

MANCHESTER
1824

The University of Manchester

[روصم نارەت, Tihrān Musavvar. (V)., Tihran Musavvar (7)]

Source: *University of Manchester*

Contributed by: روصم نارەت تاراشتنا

Stable URL: <https://www.jstor.org/stable/community.28166683>

Rights Notes: Rights Holder - Image: The University of Manchester Library

JSTOR is a not-for-profit service that helps scholars, researchers, and students discover, use, and build upon a wide range of content in a trusted digital archive. We use information technology and tools to increase productivity and facilitate new forms of scholarship. For more information about JSTOR, please contact support@jstor.org.

This item is being shared by an institution as part of a Community Collection.

For terms of use, please refer to our Terms & Conditions at <https://about.jstor.org/terms/#whats-in-jstor>

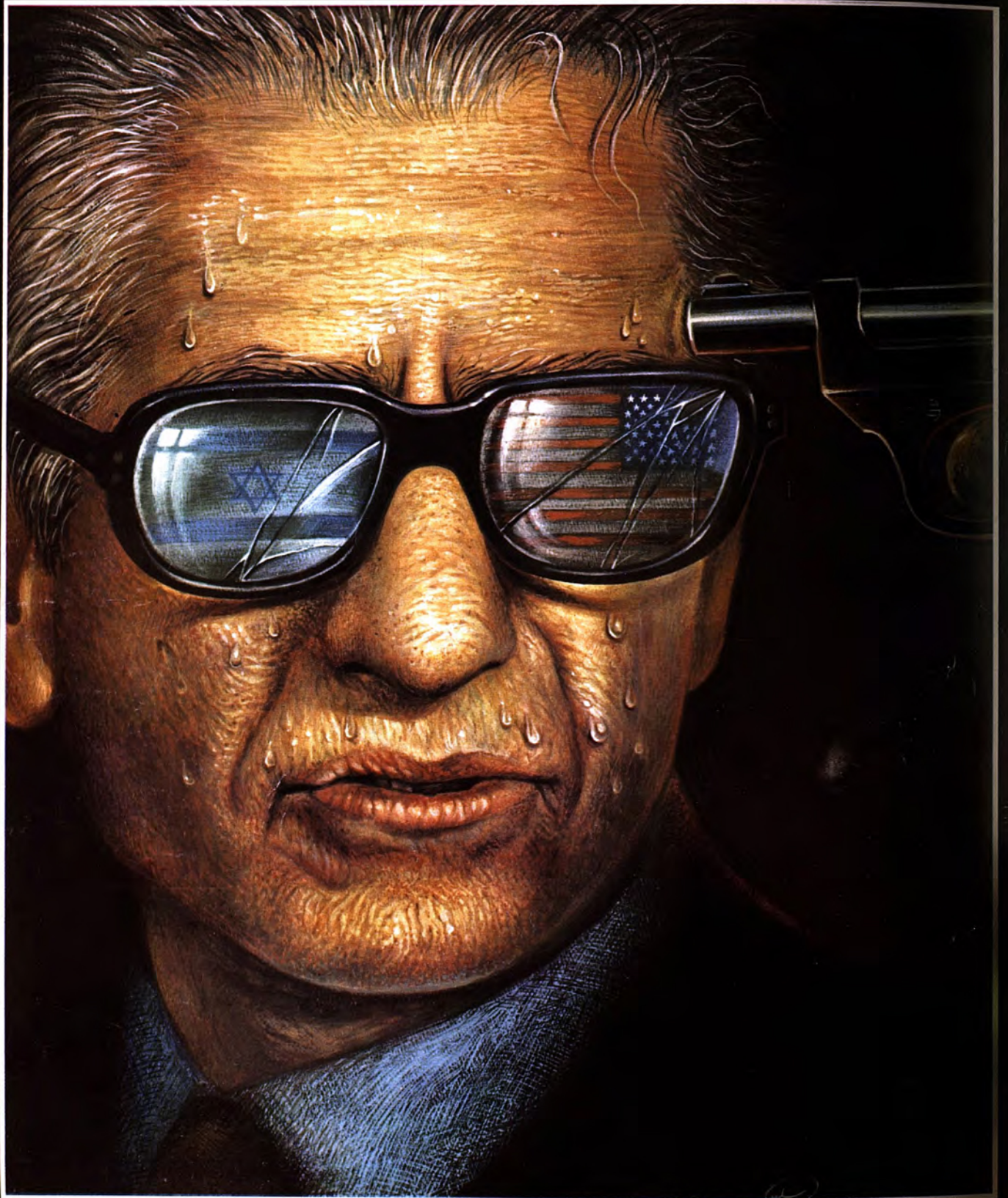


University of Manchester is collaborating with JSTOR to digitize, preserve and extend access to
University of Manchester

JSTOR

تجدد ان معور

جمعه ۱۱ اسفند - شماره ۷ - سال سی و شش



همه کوارتز
همه سیکو
همه در حد اعلاى دقت.



ساعت کوارتز سیکو با دقتی یکصد برابر دقت ساعت‌های معمولی،

ساعتی که بایک باطری کوچک کار میکند

و تعویض باطری حتی توسط خود شما به سادگی انجام میگیرد.

هدیه‌ای که سالها می ماند

SEIKO
Quartz

روزی خواهد رسید که همه ساعت‌ها مثل سیکو ساخته شوند

سر دبیر	مسعود بهنود
معاون تحریری	سیروس علی نژاد
معاون فنی	حسن لکونی
دبیر صفحات جهان	شهلا شریعتمداری
دبیر عکس	کاوه گلستان
عکسها از	محمد صیاد
مدیر داخلی	فتح الله والا
حروفچینی	محمد شریف
آگهی ها	صاحی
شهرستانها	خانلر حشمت
	چاپ شرکت افست (سهامی عام)
	تلفن: ۳۵۲۵۹۹ - ۳۵۲۶۱۶ - ۳۵۲۷۶۹

کلام نخست

از این هفته، همچون وطنمان وارد دوران تازه‌یی می‌شویم. در مرحله نخست انقلاب به بر نشسته‌است. و در راه سازندگی و بخش دوم انقلابیم. از یاد نمی‌بریم که در این دوران وظیفه روزنامه نگاران بس سنگین است. سوگندی را که به قلم خورده‌ایم و وجدان خود را در گرو گذاشته‌ایم، باید پیش رو نگه داریم. به جای تصاویری از راه‌پیمائی و اعتصاب و کشتار، باید واقعیت‌های، دیروز و امروز - در مجله‌مان بنشیند، هم از این رو آلبوم تصاویر را به روزهای تلخ و کارگران ساختمانی داده‌ایم.

در راه تازه دستمان بسوی همه نویسندگان، هنرمندان و صاحبان اندیشه و مبارزان دراز است و دعوت می‌کنیم، اندیشه‌های خود را با ما در میان بگذارند، پلی باشیم میان شما و شما.

سر دبیر

فهرست

حرکت می‌سازند و در کارهای خرد دخالت نمی‌کنند.

سانسور را با طاغوت به گور بسپاریم ۴۲
مسعود بهنود در این مقاله به سانسور می‌تازد. رادیو تلویزیون در این روزها را بهانه می‌کند تا بنویسد طاغوت در تصرف کاخها از بین نمی‌رود بلکه با مرگ سانسور و مظاهر آن رژیم میمیرد.

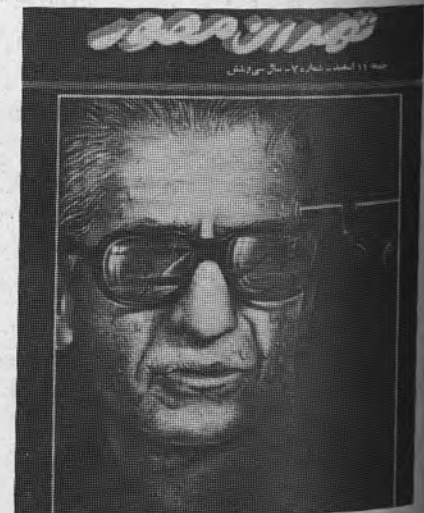
آلبوم ۴۳
آلبوم این بار نقش دیگر دارد و روالی دیگر. یادآورنده روزهای تلخ است. به همین جهت عنوان یادگار روز-های تلخ را برای آن برگزیدیم. این بار آلبوم به روزگار ناهنجار کارگران ساختمان در گذشته می‌پردازد.

نمایشی از نیروها و خواسته‌های انکار نشدنی ۱۵

گزارشی است از متینگ روز جمعه چهارم اسفند به دعوت سازمان چریکهای فدائی خلق ایران در دانشگاه تهران که اعتبار تازه‌ای به این سازمان بخشید.

در پی آن گزارشی می‌خوانید از سخنرانی مسعود رجوی، یکی از بنیادگذاران سازمان مجاهدین خلق که اکنون خود یکی از رهبران آن است.

بزرگ به کارهای خرد نمی‌پردازد ۱۸
حسین مهری گاندی بزرگمرد هندی را در کانون مقاله خود می‌نشانند تا به یادتان بیاورد که مردان تاریخ



روی جلد و نقاشی میان مجله این هفته از حجت شکیباست نقاشی هنرمند و آگاه که گالری سیحون به تهران مصور هدیه کرده است. متشکر

یادداشتهای کوچه انقلاب

□ این پیرزن گیلک که برای کار و کدبانویی به بهران آمده و از دیر دور افتاده، ساده و صمیمی هر بحث و گفتگو و تفسیری را تغییر جهت می‌دهد. به سادگی و زلالی آب می‌گوید: «هرچی امام بکن درسته... من نمی‌دوم، مادر، همون که امام میگن... این اقای بازرگان خیلی خوبه، امام انتخابش کردن» برای او هر سخنی از جانب امام وحی است، نازل شده از آسمانست. و این سخن اکثریت جامعه است. به آنان «پابره» می‌گویند. پایشان برهنه نیست، اما دلشان پر درد است، حتی به اینجا رسیده‌اند که بگویند: آقا به ما باج می‌دادند، ما عروسک خیمه‌شب‌بازی آنها بودیم. هر کدامشان می‌خواستند بز بدهد، خود را جنوب شهری معرفی می‌کردند، اما کدام جنوب...

آنان انقلاب را قدرت بخشیدند و خود قدرت از ایمانشان گرفتند. اعتقاد خالصانه به رهبر خود، و اینک با همین نیرو، تفسیرها را بی‌اعتبار می‌کنند.

و همین نیروست که مفسران بزرگ جهانی را به بهت واداشته، به حیرت انداخته و سیاستمداران غربی فربه شده از خاویارها و میهمانی‌های افای زاهدی دیگران را دچار سرگیجه کرده، تا همه هدایی شاه را از خانه‌هایشان جمع کنند و فعلا از بلبل-زبانی‌ها درباره مسایل ایران چشم‌پوشند. همه مفسران به کتابخانه‌ها سرازیر شده‌اند، در بخش کتابهای اسلامی دارند دنبال مبحث ایمان و اعتقاد و اجتهاد و شیعه می‌گردند و تازه دریافته‌اند چرا از راه تفسیرها و تعبیرها و برداشتهای سیدحسین نصر و احسان نراقی و... راه به جایی نبرده‌اند. باید پای صحبت «نه‌نه» گیلک بنشینند.

□ قهرمان، قهرمان نبود. قهرمانی واقعی نبود؛ جعلی بود، قلابی بود. انقلاب

دستها را رو می‌کند، مجال نمی‌دهد تا در پشت‌سرش قایم شوی و خیانت کنی.

پرویز بادیا از آن نمونه‌هاست. نظیر او کم نیستند، دست دیگران هم رو می‌شود، بگذارید پرونده‌ها باز شود، محک تجربه آید به میان. بگذارید به حسابها رسیده شود، تا بعضی‌ها که به خیال خود بموقع جنیبند-اند و در صف انقلابیون برخوردند، عریان شوند. اینک در این هياهو، ضدانقلاب چهره پوشانده است.

بادیا، یکی از آنها بود، در محله قهرمان شده بود، تفنگ بر دوش داشت، پاس می‌داد پیرزن‌ها دعایش می‌کردند، اما ناگهان نقاب از چهره و تفنگ از دوشش افتاد، دستگیر شد.

کم نیستند، اینان، آن بانوی به‌ظاهر روشنفکری که سنگ شوهر سه‌تفنگداریش را به سینه می‌زند، تهدید می‌کند و قصد اخاذی دارد که: بله. حق ممد را خورده‌اید، تلفن می‌کنم به ستاد... تلفن می‌کنم به رادیو تلویزیون... و چه‌بسا چارقد به سر بسته و در صف انقلابیون جا خورده‌هم، تصور می‌کند می‌توان از انقلاب سوءاستفاده کرد...

آن که به تازگی قلم به دست گرفته و از محل درآمدهای میهمانی‌های شبانه «شاپورها»، روزی نامه‌یی دست و پا کرده تا تهدید کند، بترساند و حق بستاند، بزودی درخواهد یافت که: نه...!

آری، روزهای روشنی در پیش است و پرده برانداز!

□ مبارزان جوان و پاسدار انقلاب کوچه ما، همه چیز ما شده‌اند، از حالا دل‌تنگیم که بی‌آنها چه کنیم.

جای لوطی‌ها، جای ریش سفیدها، جای کدخدا، جای پیر، قاضی، انجمن محلی، کشیش کلیسا، جای... را گرفته‌اند.

در قلب محله جا گرفته‌اند. حالا فهمیده‌ام چرا بهر صدایی از جا می‌پریم. در های شب برایشان جای دم می‌کند، حالا فهمیده‌ام چرا بر صدایی از جا می‌پریم. در خیالمان «مبادا» نقش می‌بندد.

آنها تصویر انقلاب‌اند، در ذهن خیابانها، شبها که با آن قامت رشیدشان پاس می‌دهند و هر از گاه از قمقمه چای می‌نوشند، جدی و ساکت و گوش‌به‌زنگند. آنها که مسجد محله را خانه معبود دیده‌اند چرا که اوامر امام از آنجا، به آنها می‌رسد. آنان دیگر بچه‌های موتورسیکلت‌سوار و عکس‌باز و فیلم‌باز قدیم نیستند، دنبال بلوز-های مارک‌دار نمی‌گردند.

چند ماهی است که اگر سینماها باز بود، هم دیگر به سینما نمی‌رفتند. یاد گرفته‌اند بیدار باشند، نه در پارتنی. یاد گرفته‌اند بنویسند نه شماره تلفن‌ها و نامه‌های عاشقانه.

انقلاب چطور، کوچه، محله، شهرها را در نور دیده؟

ما چه مردمان خوبی بودیم. نمی‌دانستیم.

□ جای شاملو خالی‌ست که حرص بخورد، جای همه رفیقان خالی است. دوستی می‌پرسید: پس این تروسکتی‌ها، سوسیالیست‌ها کجا هستند. دکتر براهی چه شد. چرا صدایی از ساعدی بلند نیست. از بقیه بچه‌های کانون.

دوستان شناخته و ناشناخته بهت زده‌اند. سرگیجه گرفته‌اند. گوشتی، باغ‌ریزی پیمان بسته، به کاری سترک برخاسته. اینک در پایان کار عزیز را می‌بینند که سهمی به آنان نمی‌دهد، سهل است آنان را بجای دشمن نشانده، می‌گوید.

مثال آنها مثال دوستی است که از ۶۵ ماه پیش چنان حرارتی به خرج می‌داد.

که با همکاران و یاران پیشین کلنجار می-رفت و گاه گلاویز می شد که: «پیروزی از آن حق است». و او حق را تنها در مبارزان و انقلابیون می دید و درست هم این بود. چندین بار تیر از بغل گوشش گذشت. بسیاری از اعضای فامیل و دوستان را از دست داد.

یادم نمی رود روزی که انقلاب گل کرد، ارتش فرو افتاد و تسلیم شد. او آنقدر نعره زد که نکو! شب نخوابید، شب پیش از آن نیز تا صبح جلو سینما مولن روز کوکتل مولوتف ساخته بود برای مبارزان عسرت آباد.

در این روزها، هزاران تن به او تبریک می گفتند. چرا که او در میان آشنایان و خانواده از همه آتشین تر بود، اگر بقیه تنها در خفا می گفتند. او عمل می کرد. اما... دو سه روزی است، دم در کشیده، عزا گرفته سیکار پشت سیکار. با کسی حرف نمی زند. در سکوت او غم سنگینی می گذرد.

□ شاملو که نیست، شعرهایش هست. صدایش که هست، وقتی می خواند: «آهای!»

از پشت شیشه ها به خیابان نظر کنید! خون را به سنگفرش ببینید!... این خون صبحگاه است گویی به سنگفرش کاینگونه می تپد دل خورشید... در قطره های آن»

□ یورش گروه موسوم به «طرفداران داریوش فروهر» به یاران خودشان، یعنی معلمان عضو جبهه ملی که اجتماعی کرده بودند، به قصد راه پیمائی یا ... از آن اتفاقات نادر است که چهره انقلاب ما را مکدر می-کند و یاد سالهای ۳۰-۳۳ می اندازد. آن سالها که همه منطوقها در تیغه چاقو و پنجه بوکس و دشنه جمع بود. محله ها در قورق

□ در میان همه محرومیتها که در روزنامه نویسی دوران اختناق کشیدیم، یکی هم محروم ماندن از تهیه و چاپ کاریکاتور آن سفاک بود، حال آن که چه سوزیه خوبی است، با آن دماغ بز آمده، چهره دوزخی درهم، عینکی که تمام صورت رامی پوشاند، مثلث پیشانی و...

در سالهای اختناق برای آن که نه تنها ما، همقلمان فرنگی مان نیز از فیض کاریکاتور ایشان و توابع بی بهره بمانند، دستور رسیده بود کاریکاتور سران دیگر کشورها را هم چاپ نکنیم، تا آنان هم مقابله به مثل کنند.

بیچاره ها تصور می کردند، مطبوعات همه جا جزئی از دولت است!



شعبان بی مخ، امیر مویور و... بود، گاه پان ایرانیستها و دیگران نیز. از میان آنها داریوش فروهر، داریوش همایون، مهرداد و ... دیدنی بودند، در فاصله این ۴۵ سال، همه یا از شور و شرافتاند، یا در دل جهنمی رژیم فرو رفتند. جز داریوش فروهر.... حالا این چه خبری است، یاران قدیم چهارپایه هارا برداشته اند؟ دارند پنجه بوکسها

را برق می اندازند؟ چاقوها، نکند، بیرون بیاید؟ نه که، چون ژ. ث و ا یک هست و نیازی به اسلحه سرد نیست، نه. چون ما به اسلحه ایمان مجبزییم. چون ما به منطق و به واقعت مسلح ایم. آقای فروهر! دوستان را دعوا کنید. پشت دستشان بزنید. وگرنه در گوشه انقلاب آنها که رندترند، سر اینان را زیر آب می کنند.

یادداشتهای کوچه انقلاب

□ این پیرزن گیلک که برای کار و کدبانویی به بهران آمده و از دیر دور افتاده، ساده و صمیمی هر بحث و گفتگو و تفسیری را تغییر جهت می‌دهد. به سادگی و زلالی آب می‌گوید: «هرچی امام بگن درسته، ... من نمی‌دوم، مادر، همون که امام میکن... این آقای بازرگان خیلی خوبه، امام انتخابش کردن» برای او هر سخنی از جانب امام وحی است، نازل شده از آسمانست. و این سخن اکثریت جامعه است. به آنان «پابره» می‌گویند. پایشان برهنه نیست، اما دلشان پر درد است، حتی به اینجا رسیده‌اند که بگویند: آقا به ما باج می‌دادند، ما عروسک خیمه‌شب‌بازی آنها بودیم. هر کدامشان می‌خواستند یز بدهد، خود را جنوب شهری معرفی می‌کردند، اما کدام جنوب...

آنان انقلاب را قدرت بخشیدند و خود قدرت از ایمانشان گرفتند. اعتقاد خالصانه به رهبر خود، و اینک با همین نیرو، تفسیرها را بی‌اعتبار می‌کنند.

و همین نیروست که مفسران بزرگ جهانی را به بهت واداشته، به حیرت انداخته و سیاستمداران غربی فربه شده از خاویارها و میهمانی‌های افای زاهدی دیگران را دچار سرگیجه کرده، تا همه هدایی شاه را از خانه‌هایشان جمع کنند و فعلا از بلبل-زبانی‌ها درباره مسایل ایران چشم‌پوشند. همه مفسران به کتابخانه‌ها سرازیر شده‌اند، در بخش کتابهای اسلامی دارند دنبال مبحث ایمان و اعتقاد و اجتهاد و شیعه می‌گردند و تازه دریافته‌اند چرا از راه تفسیرها و تعبیرها و برداشتهای سیدحسین نصر واحسان نراقی و... راه‌به‌جائی نبرده‌اند. باید پای صحبت «نه‌نه» گیلک بنشینند. □ قهرمان، قهرمان نبود. قهرمانی واقعی نبود، جعلی بود، قلابی بود. انقلاب

دستها را رو می‌کند، مجال نمی‌دهد تا در پشت‌سرش قایم شوی و خیانت کنی. پرویز بادیا از آن نمونه‌هاست. نظیر او کم نیستند، دست دیگران هم رو می‌شود، بگذارید پرونده‌ها باز شود، محک تجربه آید به میان. بگذارید به حسابها رسیده شود، تابعی‌ها که به خیال خود بموقع جنیبند- اند و درصاف انقلابیون برخوردارند، عریان شوند. اینک در این هیاهو، ضدانقلاب چهره پوشانده است.

بادیا، یکی از آنها بود، در محله قهرمان شده بود، تفنگ بر دوش داشت، پاس می‌داد پیرزن‌ها دعایش می‌کردند، اما ناگهان نقاب از چهره و تفنگ از دوشش افتاد، دستگیر شد.

کم نیستند، اینان، آن بانوی به‌ظاهر روشنفکری که سنگ شوهر سه‌تفنگداریش را به سینه می‌زند، تهدید می‌کند و قصد اخاذی دارد که: بله. حق ممد را خورده‌اید، تلفن میکنم به ستاد... تلفن میکنم به رادیو تلویزیون... و چه‌بسا چارقد به سر بسته و در صف انقلابیون جا خورده‌هم، تصور می‌کند می‌توان از انقلاب سوءاستفاده کرد ... و

آن که به تازگی قلم به دست گرفته و از محل درآمدهای میهمانی‌های شبانه «شاپورها»، روزی نامه‌یی دست و پا کرده تا تهدید کند، بترساند و حق بستاند، بزودی درخواهد یافت که: نه...!

آری، روزهای روشنی در پیش است و پرده برانداز!

□ مبارزان جوان و پاسدار انقلاب کوچه ما، همه چیز ما شده‌اند، از حالا دل‌تنگیم که بی‌آنها چه کنیم.

جای لوطی‌ها، جای ریش سفیدها، جای کدخدا، جای پیر، قاضی، انجمن محلی، کشیش کلیسا، جای... را گرفته‌اند.

در قلب محله جا گرفته‌اند. حالا فهمیده‌ام چرا بهر صدایی از جا می‌پریم. در های شب برایشان جای دم می‌کند، حالا فهمیده‌ام چرا بر صدایی از جا می‌پریم. در خیالمان «مبادا» نقش می‌بندد.

آنها تصویر انقلاب‌اند، در ذهن خیابانها، شبها که با آن قامت رشیدشان پاس می‌دهند و هر از گاه از قمقه چای می‌نوشند، جدی و ساکت و گوش‌به‌زنگند. آنها که مسجد محله را خانه معبود دیده‌اند چرا که اوامر امام از آنجا، به آنها می‌رسد. آنان دیگر بچه‌های موتورسیکلت‌سوار و عکس‌باز و فیلم‌باز قدیم نیستند، دنبال بلوز-های مارک‌دار نمی‌گردند.

چند ماهی است که اگر سینماها باز بود، هم دیگر به سینما نمی‌رفتند. یاد گرفته‌اند بیدار باشند، نه در پارتی. یاد گرفته‌اند بنویسند نه شماره تلفن‌ها و نامه‌های عاشقانه.

انقلاب چطور، کوچه، محله، شهرها را در نور دیده؟ ما چه مردمان خوبی بودیم. نمی‌دانستیم.

□ جای شاملو خالی‌ست که حرص بخورد، جای همه رفیقان خالی است. دوستی می‌پرسید: پس این تروسکیت‌ها، سوسیالیست‌ها کجا هستند. دکتر براهی چه شد. چرا صدایی از ساعدی بلند نیست. از بقیه بچه‌های کانون.

دوستان شناخته و ناشناخته بهت زده‌اند. سرگیجه گرفته‌اند. گوئی، باعزیزی پیمان بسته، به کاری سترک برخاسته. اینک در پایان کار عزیز را می‌بینند که سهمی به آنان نمی‌دهد، سهل است آنان را بجای دشمن نشانده، می‌گوید.

مثال آنها مثال دوستی است که از ۶-۵ ماه پیش چنان حرارتی به خرج می‌داد

که با همکاران و یاران پیشین کلنجار می-رفت و گاه گلاویز می شد که: «پیروزی از آن حق است». و او حق را تنها در مبارزان و انقلابیون می دید و درست هم این بود. چندین بار تیر از بغل گوشش گذشت. بسیاری از اعضای فامیل و دوستان را از دست داد.

یادم نمی رود روزی که انقلاب گل کرد، ارتش فرو افتاد و تسلیم شد. او آنقدر نعره زد که نکو! شب نخوابید، شب پیش از آن نیز تا صبح جلو سینما مولن روز کوکتل مولوتف ساخته بود برای مبارزان عسرت آباد.

در این روزها، هزاران تن به او تبریک می گفتند. چرا که او در میان آشنایان و خانواده از همه آتشین تر بود، اگر بقیه تنها در خفا می گفتند. او عمل می کرد. اما... دو سه روزی است، دم در کشیده، عزا گرفته سیگار پشت سیگار. با کسی حرف نمی زند. در سکوت او غم سنگینی می گذرد.

□ شاملو که نیست، شعرهایش هست. صدایش که هست، وقتی می خواند: «آهای!»

از پشت شیشه ها به خیابان نظر کنید! خون را به سنگفرش ببینید!... این خون صبحگاه است گویی به سنگفرش کاینگونه می تپد دل خورشید ... در قطره های آن»

□ یورش گروه موسوم به «طرفداران داریوش فروهر» به یاران خودشان، یعنی معلمان عضو جبهه ملی که اجتماعی کرده بودند، به قصد راه پیمائی یا ... از آن اتفاقات نادر است که چهره انقلاب ما را مکدر می-کند و یاد سالهای ۳۰-۳۴ می اندازد. آن سالها که همه منطقها در تیغه چاقو و پنجه بوکس و دشنه جمع بود. محله ها در قورق

□ در میان همه محرومیت ها که در روزنامه نویسی دوران اختناق کشیدیم، یکی هم محروم ماندن از تمبیه و چاپ کاریکاتور آن سفاک بود، حال آن که چه سوژه خوبی است، با آن دماغ بز آمده، چهره دوزخی در هم، عینکی که تمام صورت را می پوشاند، مثلث پیشانی و...

در سالهای اختناق برای آن که نه تنها ما، همقلمان فرنگی مان نیز از فیض کاریکاتور ایشان و توابع بی بهره بمانند، دستور رسیده بود کاریکاتور سران دیگر کشورها را هم چاپ نکنیم، تا آنان هم مقابله به مثل کنند.

بیچاره ها تصور می کردند، مطبوعات همه جا جزئی از دولت است!



را برق می اندازند؟ چاقوها، نکند، بیرون بیاید؟ نه که، چون ژ. ت و ا یک هست و نیازی به اسلحه سرد نیست، نه. چون ما به اسلحه ایمان مجزیم. چون ما به منطق و به واقعت مسلح ایم. آقای فروهر! دوستان را دعوا کنید. پشت دستشان بزنید. وگرنه در گوشه انقلاب آنها که رندترند، سر اینان را زیر آب می کنند.

شعبان بی مخ، امیر مویور و... بود، گاه پان ایرانیست ها و دیگران نیز. از میان آنها داریوش فروهر، داریوش همایون، مهرداد و ... دیدنی بودند، در فاصله این ۲۵ سال، همه یا از شور و شرافت اند، یا در دل جهنمی رژیم فرو رفتند. جز داریوش فروهر....

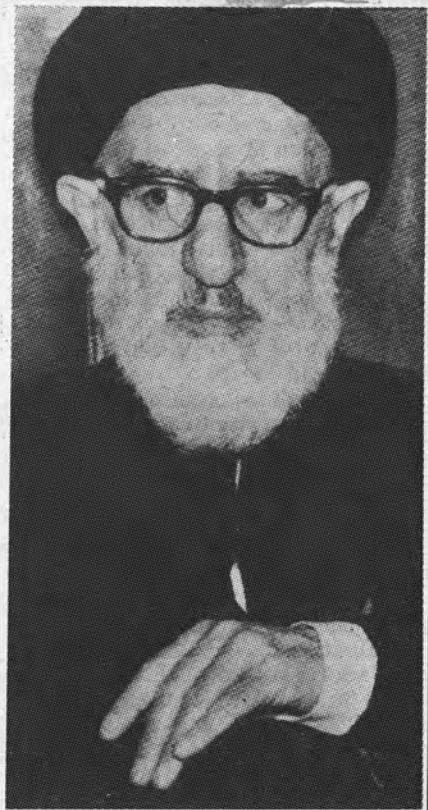
حالا این چه خبری است، یاران قدیم چهارپایه هارا برداشته اند؟ دارند پنجه بوکس ها



انزوای طالقانی

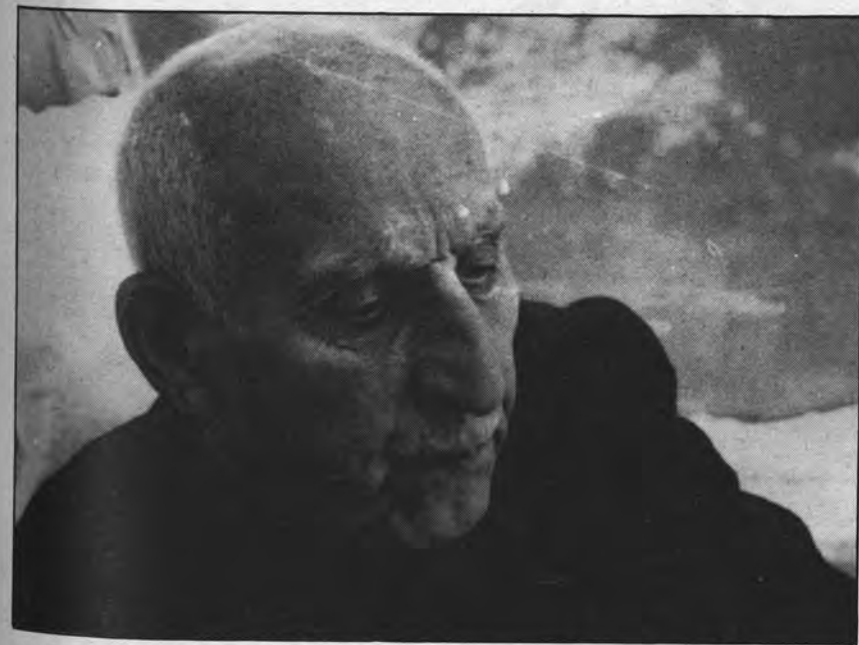
آیت‌الله طالقانی، مرد مبارزه، مرد زندان، مرد روزهای سخت که روزهای بسیاری را در زندان و در زجر، گذرانده، بیشترین نقش از مبارزه را با رژیم منفور پهلوی در کارنامه زندگی خود دارد، او با رضاخان جنگیده، با پسرش نیز و اینک ضعیف و بیمار، چهره بی انقلابی دارد و نشانه‌هایی از روحانیت پیشرو با خود.

طالقانی، نامی که در تاریخ مبارزات ایران ماندنی است این روزها، در انزوای آشکار می‌گذراند. چرا؟



درباره همه‌پرسی آینده

- رهبری سیاسی، اقتصادی و اخلاقی به‌دست روحانیت خواهد بود - آیت‌الله مرعشی
- لازم نیست همه‌پرسی به‌دو شکل محدود شود - آیت‌الله شریعتمداری
- سهم همه گروهها در حکومت آینده باید محفوظ باشد - دکتر شایگان
- سؤال همه‌پرسی اینست: جمهوری اسلامی: آره یا نه! - مهندس بازرگان
- در یک سؤال بسته، مردم را در خم ایدئولوژی مذهبی می‌گذارید - رضا مرزبان
- جمهوری اسلامی شعاری نخستین و لازم است، اما کافی نیست، احمدخلیل‌الله مقدم
- جمهوری اسلامی، دمکراتیک نمی‌تواند بود - منوچهر میثاقی
- جمهوری اسلامی مطلوب ماست و جز این نیز چاره‌یی نیست - احمدفصولی (تلفنی)
- جمهوری اسلامی را می‌پذیریم، ولی تکلیف آقای بازرگان تکلیف غلطی است - مهین اشتیاقی



حفظ کند و بیست و هشتم مرداد ۳۳ کودتای شاه و امریکا اقدامات میهن‌پرستانه این رادمرد را متوقف ساخت و راهی زندانش کرد و تا مرداد امسال «شاه» دکتر مصدق را دولت یاغی می‌خواند و از بردن اسمش می‌هراسید.

چهاردهم اسفند، قریه احمدآباد کرج شاهد حضور جمعیت کثیری خواهد بود که سالگرد درگذشت شادروان، «دکتر محمد مصدق» را برپا میدارند. کثرت جمعیت نشانه احترام و تجلیل از مردی است که می‌خواست، منافع ملت ایران را از نفت



عرفات در تهران

ایستاده است. سفر عرفات به تهران، آغاز حرکت‌های تازه در سیاست خارجی بود، شاید مهم‌ترین دیگرگونی که انقلاب ایران، تاکنون به‌ارمغان آورده است.

ابوعمار، یاسر عرفات در سفری نمادین به ایران. سفری که چشم‌های منطقه را به ایران دوخت. در اینجا در کنار اعضای دولت انقلابی موقت. مهندس بازرگان، یداله سبحانی، دکتر سنجابی، دکتر یزدی و...

سوی دادگاه میانجیگری کنند. ● یک گروه تجسس، با راهنمایی گروهی از ماموران سابق ساواک در جستجوی محل اختفای وسایل شکنجه و شکنجه‌گاه‌های رژیم‌اند، که گفته می‌شود در جای امنی است. از سوی دیگر گفته می‌شود، پیش از خروج شاه از مملکت، به‌دستور او همه آثار از بین رفته است، و تنها کسانی که از این موضوع آگاه بوده‌اند جز شاه، نصیری و ثابتی بوده‌اند، که هیچکدام در دسترس نیستند.

● در پاسخ سئوالهایی که درباره تصاویر ۲۷ تن از مسئولان رژیم پیشین برانگیخته شده بود که چرا با دستهای بسته در روزنامه‌ها چاپ شد. معلوم شده است که دادگاه انقلاب حکم اعدام همه آنها را صادر کرده بوده است و همه چیز برای اجرای حکم آماده بود، عکسها گرفته شد، اما در آخرین لحظات فرمان امام خمینی آنها را از مرگ رهااند.

محفوظ می‌ماند - هفته پیش ازدواج کرد، چند روز پس از ازدواج پدر عروس به‌زندان رفت - عباسعلی خلعتبری وزیر سابق خارجه - و فردایش دایی او - صفی اصفیا معاون نخست‌وزیر و رئیس سازمان برنامه پیشین - ● از جانب بعضی از مراجع از سردبیران نشریات خواسته شده که از انتقاد از فطبراده سرپرست رادیو تلویزیون پرهیز کنند، و همینطور از انتقاد از کار رادیو تلویزیون.

یکی از سردبیران مطبوعات در یک جمع عمومی گفت: عاقل از این که چنین دستوری درباره نیک‌پی و شهرداری نیز، در دوران نظام طاعتی نیز اجرا نشد.

● از هم‌اکنون بسیاری از خبرنگاران جهان خود را برای شرکت در محاکمه علنی و طولانی امیرعباس هویدا، نخست‌وزیر سابق آماده کرده‌اند، همچنانکه بسیاری از سیاستمداران و رهبران جهان نیز آماده شده‌اند که در صورت صدور حکم اعدام از

● در میان آشفته‌گی‌ها و بی‌سر و سامانی‌هایی که در زندان کمیته به چشم می‌خورد و ناشی از اصرار اطرافیان امام است تا حق کسی ضایع نشود و بیگانه‌ای در بند نیفتد. گاه نیز حوادثی رخ می‌دهد. از جمله بهمن بهزادی مدیر عامل بانک فرهنگیان که خود برای تعیین تکلیف پس از دستگیری یکی از معاونانش، به کمیته رفته و گرفتار آمده و گفته می‌شود، پس از بازجویی حکم برانت او صادر شده و دو تن از قضات به علت نداشتن وقت نظر خود را نداده‌اند. دیگر آن که مردم رهگذر در خیابان ایران مردی را می‌بینند که چشم و دستهای بسته است و کنار جو نشسته است. معلوم می‌شود که گروهی او را دستگیر کرده‌اند و پس از آن که دانسته‌اند کمیته او را تحویل نمی‌گیرد. در کنار خیابان رهایش کرده‌اند، او هم با چشم بسته به تصور اینکه در زندان است.

● یکی از همکاران مطبوعاتی - نامش

مردم کردستان خودمختاری می خواهند

در کردستان ماجراهای تازه‌ای دارد اتفاق می‌افتد. ماجراهائی که برای دولت ایران در هر حال مساله است حتی اگر ادعا شود که مساله‌ای نیست.

انقلابیون کردستان، در این مرحله از انقلاب ایران، خواستار خودمختاری شده‌اند. این خواست در یک قطعنامه ۸ ماده‌ای که در حضور نماینده آیت‌الله خمینی (آیت‌الله نوری) و داریوش فروهر وزیر کار قرائت شده آمده است؛ در این قطعنامه از کردها به عنوان خلق کرد یاد شده و آنچه در قطعنامه آمده به عنوان خواستهای خلق کرد مطرح شده است. آنها در این قطعنامه چنین آورده‌اند:

- خلق کرد مانند سایر خلق‌های ایران خواهان رفع ستم ملی و تامین حق تعیین سرنوشت خود به صورت فدراتیو در چهارچوب کشور ایران است و هرگونه اتهام تجزیه‌طلبی را رد می‌کند و از دولت موقت آقای مهندس بازرگان می‌خواهد که موضع خود را در مقابل این خواست رسماً اعلام دارد.

قطعنامه خلق کرد، از محتوای مترقی برخوردار است و از جمله می‌گوید:

- ما بر آنیم که زحمت‌کشان ایران

سهم اساسی را در انقلاب ایران ادا کرده‌اند و به همین جهت حق مسلم زحمتکشان و کارگران و دهقانان است که در دولت انقلابی شرکت داشته باشند.

در ماده ۷ قطعنامه آیت‌الله سید عزالدین حسینی به عنوان نماینده خلق کرد برای مذاکره با دولت مرکزی معرفی شده است.

دولت در مقابل آنچه در کردستان اتفاق افتاده، دست به واکنش‌هایی زده است، اما دکتر مکرری یکی از نزدیکان امام خمینی، در بازگشت از سفر کردستان، تأکید کرد که باید به کردها آزادی فرهنگی و امکان برقراری نظم داخلی توسط خودشان داده شود و در مصاحبه‌ای خود لحنی نشان داد که براساس آن می‌توان حدس زد دولت با خواستهای خلق کرد مخالفتی ندارد و بموقع همه خواستها می‌تواند به مرحله اجرا درآید. آنچه در این باره گفتنی است این است که مردم کرد در این روزها، مدام به مردم توضیح می‌دهند که آنچه ما خواستار آنیم، خودمختاری در چهارچوب ایران بزرگ است، نه تجزیه‌طلبی. و تأکید این نکته که مهر تجزیه‌طلبی روی ما نزنید.

یادی از همکار

کودتای بیست‌وهشت مرداد، یکی از همکاران ارزنده ما را راهی زندان کرد و مدت‌ها در بند سئوال و جواب و مطامع فرمانداری نظامی وقت بود. جرمش، همکاری با دکتر مصدق بود و در مقالات شیوائی که در تهران‌مصور می‌نگاشت از تر و رویه مصدق طرفداری می‌کرد، نثری شیوا و قلمی سحر داشت، اینک آن رادمرد در بین ما نیست و تندباد اجل دفتر زندگی وی را در نوردیده است و لی خاطره او باقی و گرامی است.

«لذت‌علی معدل شیرازی» در هشتم اسفند ۱۳۴۶ درگذشت، سالروز وفاتش را به خاطر داریم، شادی روانش را از درگاه احدیت خواستاریم.



ماجرای سازش سرهنک تو کلی

سرانجام همه سوءظن‌ها که درباره سازش با آمریکا وجود داشت، به شکل خبر یا ادعای تازه‌ای بروز کرد. آقای درانی شانمن، عضو هیات اجرائی کمیته‌ی آمریکائی آزادی در ایران، مدعی شد که سرهنک تو کلی رئیس ستاد عملیات ارتش، مامور جناح میانه‌رو سیاسی با آمریکائی‌ها و از جمله خود او تماس گرفته و تضمین داده است که اگر آمریکا با آنها کنار آید، آنها هم با آمریکا کنار خواهند آمد و ضمن حفظ منافع آمریکا در ایران، با تدوین برنامه حساب شده‌ای، چپی‌ها و رادیکال‌ها را در ایران از میان خواهند برد.

بنابر آنچه آقای شانمن ادعا کرده سرهنک تو کلی و سرلشکر قرنی که هر دو از دست‌اندرکاران ماجرا بوده‌اند، به اتفاق عده‌ای دیگر برنامه‌شان این بوده که:

- چپ‌ها را منفرد کرده، رهبرانشان را بکشند.

- به سازمان‌های کارگری هیچ نقشی در ایران ندهند.

- بهانه‌های لازم را برای کشتار چپ‌ها فراهم آورند.

همزمان با اعلام این ماجرا، استعفای سرهنک تو کلی رسماً اعلام شد و سرهنک ادعا کرد که همه اینها برای آن است که

مردم به چهره‌های میهن‌پرست نظامی بدبین شوند. نیز اعلام کرد که او از مدتی پیش عملاً کنار رفته بود و علت کناره‌گیری او هم اختلاف عقیده با سرلشکر قرنی بوده است. هنوز معلوم نیست در این میان چه کسی راست می‌گوید ولی این مسلم است که سرهنک تو کلی و سرلشکر قرنی برای مردم ایران چهره‌های خوشنامی نیستند.

قابل توجه خوانندگان

خوانندگان عزیز که موفق نشده‌اند شماره‌های جدید مجله تهران‌مصور را تهیه کنند، می‌توانند به دفتر تهران‌مصور مراجعه کنند.

نشانی: خیابان لاله‌زار گراند هتل

سخنی با سخنگوی دولت

برکناری، بازنشستگی، تصیقات، بستن راهها، بیرون کردن خارجیها که همه و همه هنوز در روال خرابی و ویرانی و ماتم آوری و دشمن تراشی و ناراضی سازی از دست آوردهای انقلاب است. پس دوران سازندگی، زمان عفو و اغماض، رسیدگی به دردهای ناشی از انقلاب، جمع آوری این همه پراکندگی چه وقت فرا خواهد رسید؟ آیا بهتر نیست رهبر پر فتوت انقلاب و آیات عظام شمشیر کین و انتقام از کف مردان جگر سوخته و رزمندگان زخم دیده بیرون آورند و با انفاس قدسی خویش به تعلیم و تبلیغ شکیبائی و دیده پوشی، آرامش و سازندگی، مرمت و دلجوئی، تسلی و همدردی با رنج دیدگان پردازند؟

سخنگویان دولت نیز از بازتاب پرتوی ایمان در چهره آسمانی مردان خدا توشه ای برگیرند و به مدد آن به جای تویخ و تنبیه، توقیف و طرد، تلخ کامی و یاس، بذر امید و نشاط در دلها بپاشند. باشد که خدای جبار در بجه رحمت خود را بر این قوم وحشت زده بگشاید انشاءالله.

فتح الله والا

جلوه دادن بعضی رویدادهای ناخوشایند، بازی را با ارقام عدد حاضرین در گردهم آئی دانشگاه، دفع الوقت، امید دادن به بزها از روزهای دل انگیز بهار پیروزی و آزادی. آنچه در این میان اندک اندک فراموشی می شود درد مردم سوگوار، خانواده های داغدار، یتیمان بی نان آور، زنان بی شوهر، پدران فرزندان شهید، مادران پسر مرده، خانه های ویران، کاشانه های پریشان، سرمایه های سوخته و سر نوشت زندگان پاک باخته است.

درد بی درمان دیگر که از زبان کسی شنیده نمی شود آزادی متجاوز از بیست هزار نفر زندانی بند گسیخته است، که در میان آنها جانین، قاتلان، دزدان، کلاهبرداران، شیادان از هزار یزدانی گرفته تا چاقو کشان حرفه ای فراوانند. البته در نگاه پیروزی نمی توان انتظار داشت که این کوه های درد و رنج با برآمدن خورشید آزادی به یکباره شفا پذیرد، ولی در ضمن نمی توان فقط با داروی انتقام و سستن خون با خون زخمهای عمیق و چرکین کهنه و تازه را التیام بخشید.

آنچه از رفتار این دولتمردان تازه پا در دو هفته گذشته دیده یا شنیده ایم همه در مسیر انتقام، اعدا، دستگیری، محاکمه،

پس از انقلاب پیروزمند، با بهای گرانسنگ خون فرزندان پاک سرشت، مردم ماتم زده، قحطی دیده، خانه ویران و داغدار، سرسلامتی و تسلی خود را در بیانات و کلمات چند چهره تازه آشنا جستجو می کنند که هر شب از جعبه صدا و تصویر جلوه کردند. جمال بی مثال دکتر یزدی، قطب زاده، امیرانظام بیشتر از چهره تابناک رهبر و سیمای نورانی شریعتمداری و صورت قدسی طالقانی به چشمان خوبان مادران و پدران داغ دیده، زنان شوهر مرده و برادران برادر به خاک رفته در چهار گوش تلویزیون ظاهر می شوند. صدای غرب زده معاون نخست وزیر در امور انقلاب با ته لجه امریکائی از زیر ته ریش خوش تراش یک مرد مذهبی، قامت بلند و آهنگ رسای هیترلی آقای سرپرست صدا و تصویر، لحن آرام، یکتا وخت بی شور و هیجان آقای سخنگوی دولت، همه از چاشنی سیاست، احتیاط، به نعل و میخ زدن، طفره رفتن بی بهره نیستند.

این فرزندان نوزاد انقلاب، در مکتب جهانداری و جهان پهلوانی چه زود از پیران دیر، النبای سیاست را اموختند. دو پهلوی گونی، کتمان اسامی شورای انقلاب، واژگون

مجله گرامی تهران مصور

در شماره پنج زیر عنوان (ثروت شاه و خاندانش) در فهرست دارائی اکثریت سهام شرکت سهامی قند مرودشت را متعلق به بنیاد پهلوی اعلام نموده اند.

لژوما یادآور میشود که بنیاد پهلوی کمتر از پنج درصد از سهام شرکت سهامی قند مرودشت را دارا میباشد و بقیه متعلق به بنیاد خیریه نمازی و سازمان گسترش و کارکنان کارخانه و چند کارکنان ناحیه مرودشت است.

خواهشمند است دستور فرمائید به لحاظ تصریح در تکذیب میزان سهام مذکور و روشن شدن اذهان نسبت به چگونگی سهام شرکت قند مرودشت مراتب را در همان صفحه درج نمایند.

شرکت سهامی قند مرودشت

۴- بنیاد پهلوی که طبق مصوبه مورخ ۵۷/۱۱/۲۶ هیئات محترم دولت صادره و بدولت تعلق دارد تنها به نسبت ۲۷ درصد از لحاظ سرمایه گذاری در سهام این شرکت مشارکت دارد و بقیه سهام که ۹۷/۳ درصد سهام این شرکت میباشد به ده ها هزار صاحب سهم دیگر که دارای شخصیت حقیقی یا حقوقی مشخص میباشد متعلق است خواهشمند است لطفا دستور فرمائید طبق قانون مطبوعات این مشروح را امر بطبع فرمایند تا در فضای آزاد و ملی فعلی ایران از کمک به نشر مطالب نادرست خودداری شود. ص

با تقدیم احترام
شرکت سهامی سیمان فارس
و خوزستان

مدیر محترم مجله تهران مصور

عطف بمطلب مندرج در صفحه چهل شماره ۵ آن مجله مورخ ۵۷/۱۱/۲۵ لژوما موارد زیر را بقصد تصحیح و جلوگیری از استمرار اشتباه متذکر میگردد:

۱- شرکت سهامی عام سیمان فارس و خوزستان بطوری که از عنوان قانونی آن ملاحظه میفرمائید یک شرکت عام است که به هیچ فرد خاصی مربوط نیست.

۲- سرمایه این شرکت مبلغ هفده میلیارد ریال است یعنی بیش از دو برابر رقمی که ضمن مندرجات آن مجله محترم مرقوم فرموده اند.

۳- کارخانه سیمان آبیگ قزوین موسسه مستقلی نیست بلکه یکی از واحدهای متعددی است که زیر نظر این شرکت اداره میشود.

اجتماع ۱۵۰ هزار نفری چریکهای فدائی خلق

نمایشی از نیروها و خواست‌های انکار نشدنی

۱۲ گروه مارکسیستی و ۳۶ گروه کشاورزان، کارگران، کارمندان ازمیتینگ سازمان چریکها پشتیبانی کردند. میتینگ از نظمی عالی و کیفیتی متفاوت برخوردار بود.

تا اقامتگاه آیت‌ال‌خمينی صورت گیرد، اما به علت مخالفت آیت‌الله با این راهپیمایی و اعلام نپذیرفتن راهپیمایان، سازمان چریکهای فدائی خلق ایران برنامه را به بیمايي را تغییر داد و از مردم دعوت کرد به جای آن در اجتماع روز جمعه شرکت کنند.

از نخستین ساعات بامداد روز جمعه در حالیکه باران ریزی می‌بارید، هزاران

مردم از جمله کارگران، کشاورزان، پیشه‌وران، کارمندان، بازاریان، دانشگاہیان، دانشجویان و دانش‌آموزان شرکت کردند. قطعه‌نامه ۹ ماده‌ای این سازمان را که در پایان مراسم خوانده شد مورد تأیید قرار دادند.

اجتماع روز جمعه گذشته ابتدائاً قرار بود روز پنجشنبه به صورت يك راهپیمایی از محل وزارت کشاورزی در بلوارالیزابت

سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، علیرغم کارشکنی‌های کم و بیش آشکاری که در راه فعالیت‌هایش می‌شود، با اجتماع بزرگ روز جمعه (۴ اسفند) نشان داد که هواداران بسیاری در میان صفوف مردم دارد. روز جمعه گذشته در اجتماعي که به دعوت سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، در دانشگاه تهران برپا شد، بیش از يك-صد و پنجاه هزار نفر از گروههای گوناگون



نفر به سوی دانشگاه تهران سرازیر شدند. استقبال مردم از دعوت سازمان به اندازه‌ای بود که حدود ساعت ۹ بامداد زمین چمن و خیابان‌های دانشگاه از جمعیت انباشته شد و حتی عده‌ای به ناچار در خیابانهای اطراف دانشگاه اجتماع کردند.

آزادگان دانشگاه تهران پوشیده از پلاکارد و شعار بود، پلاکاردهای فارسی و انگلیسی و کم و بیش متفاوت با روزهای طوفانی و تظاهرات روزهای پیش. رژیم وابسته سقوط کرده بود و اکنون روزهای باز-سازی بود.

در پلاکاردها سخن از واگذاری قدرت به شوراهای انتخابی کارگران، کشاورزان، کارکنان و دانشگاهیان بود، صحبت از ایجاد ارتش خلقی به جای ارتش مزدور شاه و لغو هر گونه سانسور در رادیو و تلویزیون و مطبوعات بود. بر روی برخی پلاکاردها نوشته شده بود: انقلاب باید سانسور و اختناق را ناپود کند. رادیو و تلویزیون و مطبوعات باید منعکس کننده نظر تمامی اقشار و طبقات ملت باشد و در اختیار گروهی خاص قرار نگیرد. بر پلاکاردها حمایت کامل سازمان چریکهای فدائی خلق از اقدامات ضد امپریالیستی و ضد صهیونیستی امام خمینی منعکس شده بود.

در اجتماع دانشگاه تهران که از ساعت ۱۵ بامداد تا ۱۲٫۵ ادامه یافت برای خبرنگاران جایگاه مخصوصی در نظر گرفته شده بود. دهها خبرنگار عکاس و فیلم بردار داخلی و خارجی در این اجتماع حضور داشتند.

نظم عالی

آنچه در اجتماع روز جمعه به طور چشمگیری محسوس بود نظم عالی مراسم و دقت در شعارهایی بود که داده می‌شد. شعارها متناسب با سخنرانی‌ها و مطالبی بود که خوانده می‌شد. از اجتماع روز جمعه نوازده گروه مارکسیستی که هم اکنون در صحنه مبارزات ما نقش فعال دارند و سی و شش گروه از کشاورزان، کارگران کارخانه‌ها، کارمندان ادارات و سازمانهای مختلف با ارسال پیامهایی پشتیبانی کردند.

مراسم روز جمعه گذشته دانشگاه تهران با قرائت قطعنامه گروهی از کارگران پالایشگاه نفت آبادان به وسیله یکی



از کارگران آغاز شد.

در این قطعنامه آمده بود: به نام پینه‌های دست کارگر و چروک پیشانی

برزگر که هر دو نشانه رنج است، مبارزات خلق ایران در مرحله‌ای حساس از تاریخ قرار گرفته و امروز حفظ دستاوردهای انقلاب به مراتب مشکل‌تر از به دست آوردن آن است.

شرکت‌نمایندگان واقعی کارگران در شورای انقلاب، ایجاد سندیکاها و واقعی کارگران ایجاد یک کمیته منتخب نمایندگان راستین کارگران و کارمندان برای تولید، توزیع و فروش، انحلال ارتش ضد خلقی و ایجاد ارتش خلقی، لغو کلیه قراردادهای اقتصادی مخصوصاً کنسرسیون، ایجاد دادگاههای خلقی، تصفیه عناصر مزدور ساواک در پالایشگاه آبادان، آزادی اجتماعات، قلم، اعتقادات، تشکیل احزاب سیاسی، صنفی و فرهنگی، لغو قانون ارتجاعی کار و تدوین قانون دمکراتیک توسط کارگران، لغو کلیه بدهی‌های تحمیلی کارگران به صنعت نفت، اخراج کارشناسان امپریالیسم، واگذاری خانه به کارگران، رسمی کردن کارگران پیمانی و محاکمه دزدان پیمانکار

که کارگران پیمانی را استثمار می‌کردند، واگذاری کلیه اراضی غصب شده به کشاورزان و اقدام سریع جهت احیای سریع کشاورزی تحت نظارت شورای دهقانان و ملی کردن صنایع، بانکها و سرمایه‌های خارجی و وابستگان داخلی از جمله مسائلی بود که در این قطعنامه مطرح شده بود. پس از پایان قرائت قطعنامه جمعیت یکصد تن شعار می‌دادند، کارگر، کارگر زنده به کار توایم.

سپس یکی از اعضای سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران درباره وحدت نیرو-های انقلابی سخن گفت. او تأکید کرد آنچه انقلاب را تهدید می‌کند تفرقه است و هم-بستگی تمامی نیروهای مبارز ضرورت مادی و تاریخی دارد.

تا دیروز دشمن مشخص بود و حرف ما هم روشن، اما امروز سئوالی که در برابر همه نیروها قرار دارد اینست که آیا انقلاب به پایان رسیده است؟

وی در پارلمان نتیجه‌گیری کرد شرط حفظ دستاوردهای انقلاب وحدت تمامی نیروهای خلق است. به اعتقاد ما وحدت به معنای انحصارطلبی یک قشر به زیان اقشار دیگر خلق نیست. وحدت به معنی شرکت

مشترک همه نیروهای انقلابی با حفظ ایدئولوژی در مبارزه است. وحدت، آزادی بیان همه گروهها و پرهیز از انحصارطلبی است. از سوی پرسنل وظیفه شهرستان مهاباد و همچنین دهقانان یکی از روستاهای لاهیجان نیز قطعنامه‌ای در این اجتماع خوانده شد. در قطعنامه روستائیان بر ایجاد شوراهای دهقانی، تامین آب لوله‌کشی و بهداشت روستاها، ایجاد مدرسه در روستاها و حمایت از کشاورزان تأکید شده بود.

پس از این قطعنامه، کارگری پشت تریبون قرار گرفت و گفت: ما کارگران همیشه تحقیر شده‌ایم. همیشه گفته می‌شود که کارگران بزرگترین قدرت اجتماع هستند، ولی در ایران چنین نیست. ما ملت ایران دیدیم که چگونه از خون مردم زحمتکش، خائنان حتی مستراح طلا می‌سازند. ما دیدیم که جوانان مبارز ما چه زجر و شکنجه‌هایی را تحمل کردند. در نهضت‌ها دیده شد که همیشه تنها زحمتکشان هستند که صفوف اول انقلاب را تشکیل می‌دهند. در قیام مردم ایران آیا هرگز دیدید که یکی از سرمایه-داران در صفوف خلق باشند. وی در پایان

نتیجه گرفت: اگر بخواهیم حافظ منافع خود باشیم، باید سندیکاهای واقعی خود را تشکیل دهیم. سندیکاها دو وظیفه دارند: وظیفه خاص و وظیفه عام. وظایف خاص سندیکا کوشش در تغییر و یا لغو قانون کار سابق، جلوگیری از اخراج کارگران، حمایت از کارگران در برابر بیکاری، نظارت بر پرداخت دستمزد و سود ویژه، حمایت از حق بیمه و نظارت بر بهداشت و غیره است و از وظایف عام سندیکاهای می‌توان حفظ منافع اصناف ذر برابر رقابت‌های خارجی و جلوگیری از ورود کالاهای خارجی را نام برد.

پیام کردها

در این هنگام پیام عده‌ای از کردهای ایران خوانده شد. در این پیام تأکید شده بود که خلق کرد ایران به هیچوجه تجزیه طلب نیست و مبارزات خود را جزئی از مبارزات خلقهای ایران می‌دند.

در سراسر این مدت اجتماع کنندگان با دادن شعارهایی به لزوم وحدت در صفوف مبارزین تأکید می‌کردند.

پس از پیام کردها، یکی از اعضای سازمان چریکهای فدائی خلق درباره ارتش سخنانی ایراد کرد. وی به تجربه‌های آئنده، ۲۸ مرداد و تجربه‌های تلخ سایر کشورهای اشاره کرد و گفت اکنون که ارتش تجزیه شده و صف مبارزین از فاسدین جدا گشته است، اکنون که ارتش شکست خورده و مجبور به عقب‌نشینی شده است. ارتش و فرماندهان مزدور و ضد خلق حساب شده اعلام حمایت می‌کنند، اما این حيله‌ایست برای برقراری سلطه کامل و دوباره امپریالیسم. احیای ارتش شاهنشاهی تحت مراسم و عنوانی که صورت گیرد نهادهای ضد مردمی را تغییر نخواهد داد. ارتشی که تا آخرین روزها به کشتار مردم ادامه می‌داد، چگونه می‌تواند حامی مردم باشد. حفظ دستاوردهای انقلاب جز از طریق انهدام ارتش و ایجاد ارتش خلقی ممکن نیست.

سازمان چریکهای فدائی خلق ایران به همراه خلق قهرمان ایران، خواهان ایجاد ارتش خلق می‌باشد. چنین ارتشی ژاندارم منطقه و سرکوبگر نیروهای مبارز نخواهد بود. وی در قسمتی دیگر از سخنانش گفت: نیروهای مسلح توده‌ای قادر است در مدتی کوتاه تشکیل و جایگزین ارتش ضد خلق شود. فرماندهان باید منتخب‌افسران، درجه-

داران و سربازان باشند. تنها در این صورت است که اطاعت کورکورانه از بین خواهد رفت. افراد ارتش خلق باید همچون دیگر خلق آزاد بوده و از کلیه حقوق برخوردار باشند. آزادی بیان، قلم و اجتماعات برای افراد چنین ارتشی باید تامین شود. در این لحظه تمامی جمعیت حاضر در دانشگاه فریاد برداشت: «ارتش خلق ایران ایجاد باید کرد».

سپس یکی دیگر از اعضای سازمان چریکهای فدائی خلق ایران درباره انقلاب و مساله شوراهای سخنرانی کرد. او گفت: شوراهای انقلاب ایران از درون شورای خلق سر برمی‌آورد ولی هم‌اکنون چنین نیست. شوراهای خلق نیرومندترین اهرم در برابر بازگشت اجتماع است. اگر چنین نباشد، دشمن خواهد کوشید دوباره با گماردن مهره‌هایی ایران را به امپریالیسم واگذارد. در چنین دورانی عدم حمایت از شورا یعنی عدم حمایت از خلق شوراهای ارگانه‌هایی هستند که تا پایان کار دولت موقت، مسئولیت به عهده آنها خواهد بود. شوراهای قابل تغییرند و هرگاه مردم نخواهند باید کنار بروند. در این هنگام مردم شعار «از دل خونین خلق شورای انقلابی ایجاد باید کرد» را دادند.

در اواسط برگزاری مراسم، عده‌ای (حدود ۱۰۰ نفر) کوشیدند که به نام مجاهد و با شعارهای به‌ظاهر مذهبی در نظم حاکم بر اجتماع اختلال کنند. به دنبال این واقعه پیامی از سوی سازمان مجاهدین خلق ایران به ستاد عملیاتی سازمان چریکهای فدائی ارسال شد. در این پیام سازمان مجاهدین تأکید کرده بود «عده‌ای می‌خواهند با نام مجاهد در متینک امروز اختلال کنند. اینان هیچ وابستگی به سازمان مجاهدین خلق ایران ندارند» مردم با شنیدن نام سازمان مجاهدین یکباره برخاستند. دستهای خود را به نشان اتحاد گره کردند. چنین شعار «درود بر فدائی سلام بر مجاهد» زمین را می‌لرزاند. این صحنه نشانگر این واقعیت بود که علیرغم تبلیغات سوئی که صورت گرفته، مردم خواهان استحکام و پیوستگی هرچه بیشتر صفوف خلقتند و به هیچ وجه خواهان تفرقه نیستند. در پایان مراسم قطعنامه ۹ ماده‌ای سازمان چریکهای فدائی خلق خوانده شد که مورد تأیید عموم حاضران در اجتماع قرار گرفت.





● از جانب بعضی از مراجع از سردبیران نشریات خواسته شده که از انتقاد از قصبه‌برده سرپرست رادیو تلویزیون پرهیز کنند، و همینطور از انتقاد از کار رادیو تلویزیون.

یکی از سردبیران مطبوعات در یک جمع عمومی گفت: عاقل از این نه چنین دستوری درباره نیکی و شهرداری نیز، در دوران نظام طاعتی نیز اجرا نشد.

● در محافل اقتصادی سخن از بنی‌صدر یلی از سه تن مشاوران امام خمینی در پاریس، برای پست ریاست بانک مرکزی می‌رود و از ناصر یا کدامن عضو مبارز و فعال سازمان ملی دانشکاهیان و استاد و محقق برجسته دانشگاه برای ریاست بانک ملی.

● گفته می‌شود آیت‌الله طالقانی، در یک گفتگوی تلفنی خصوصی اعتراض خود را به‌سانسور بخشی از مصاحبه‌تان در تلویزیون با سرپرست رادیو تلویزیون در میان نهاده‌اند. پیش از آن مصوبه‌ی بی‌کی که در این جلسه حضور داشتند، طی نامه‌ی بی‌پختی تسدن چند قسمت از این مصاحبه از رادیو و تلویزیون اعتراض کرده بودند.

● سخنان آیت‌الله طالقانی درباره مسایل آینده حکومت و همچنین نظرات آیت‌الله شریعتمداری که از اعتبار بسیار در محافل اجتماعی و سیاسی و مذهبی برخوردارند، درباره همه‌پرسی آینده که حکومت آینده را شکل می‌دهد، در عین آشکار کردن پاره‌ی اختلاف نظرها، امیدواریهائی پدید آورده‌است تا دولت در تصمیم خود پیرامون «جمهوری اسلامی» اری یا نه» تجدیدنظر کند، چرا که به نظر بسیاری از حقوقدانان این نحوه همه‌پرسی با اصول اساسی حقوق مدنی منطبق نیست.

● امیرانتظام، سخنگوی خوش‌رو و خوش‌بین دولت موقت انقلابی چهارمین نفری است که در این سمت می‌نشیند و مدتی در تلویزیون طهر می‌شود. پستی از او، داریوش همایون، منوچهر ارمون و د ل تر عاملی نهرابی در این سمت طهر شده بودند.

● یکی از دلمشغولیهای اصلی دولت، پس از مساله کردها، اعتصاب کارکنان صنعت نفت است که هنوز به اندازه احتیاج داخلی نفت تولید می‌کنند و حاضر نشده‌اند، نفت به‌خارج صادر کنند.

ثروت افسانه‌ای شاه را از غارت‌ملت، ۲۴ میلیارد دلار، (۱۵۴ میلیارد تومان) نوشته‌اند. درآمد یا بهره بانکی این ثروت با حساب ده درصد در سال رقمی نزدیک به چهل و دومیلیون و هشتصد هزار تومان بدست می‌دهد، که مبلغ ناچیزی در حدود دو میلیون تومان در ساعت و یا رقمی در حدود پنج هزار تومان در ثانیه می‌گردد.

باید دانست که از چهار سال پیش، شاه ثروتمندترین مرد عالم است، پل گتی، راکفلر، اوناسیس، ملکه انگلستان، پادشاه پیشین سعودی امیر کویت همگی بعد از او قرار دارند.

● در آخرین روزهای حکومت شاپور بختیار، شاه سابق دستور داد که شش اتومبیل که سه‌تای آن مرسدس بنز ششصد همراه پالتو پوستهای فرج و کلکسیون سکه و بعضی دیگر از لوازم کاخ نیاوران را با هواپیما به مراکش بفرستند.

● از میان اطرافیان امام خمینی و مسئولان دولتی، کسی که بیش از همه موضوع تگرانی‌هاییست صادق قطب‌زاده است که چندبار تلفن‌های تهدیدآمیز به او شده و هفته پیش یکی از همکاران او هنگام گرفتن یک شماره تلفن، تصادفا مکالمه‌ی را استراق سمع می‌کند که پرس و جوئی درباره ساعت و محل رفت و آمد سرپرست رادیو-تلویزیون بوده است.

اما قطب‌زاده خود خونسرد است و حتی بنز ضد مسلسل دولت را هم که بهمین لحاظ در اختیار او قرار گرفته، سوار نمی‌شود.

● از منزل مهندس قطبی - پدر رضا قطبی - ۳۷۰ میلیون ریال اسکناس هزار تومانی بدست آمد معلوم می‌شود که عجله در فرار حتی امکان همراه بردن یا انتقال چنین مبلغ گزافی را فراهم نساخته است.

● و یک عده‌ی معدود از درباریان که در تهران باقیمانده‌اند حکایت از تیراندازی از طرف پسر فاطمه فرزند هیلر بسوی دانی خود می‌کنند و می‌گویند تیر به شانه شاه سابق اصابت کرده بود.

● چند روزی نعش، ارتشید «نعمت نصیری» دژخیم ساواکی در سردخانه پزشکی قانونی باقی مانده است تا بحال نزدیکان و وابستگان او حتی برادرش عنایت نصیری، سناتور و خواهر و خواهرزاده‌های او از پذیرفتن جسدش خودداری کرده‌اند و زمان را برای کنار کشیدن خود مناسب می‌دانند.

● اینک بازداشتگاه کاخ دادگستری انباشته از دستگیرشدگانی است که کمیته انقلاب آنرا راهی این زندان ساخته است، تعداد کسانی که قبل از انقلاب در زندانهای تهران وجود داشت رقمی بالغ بر ۲۷۶۴۰ نفر بودند که به جرائم مختلف، در زندان‌های کاخ، قزل‌حصار، قصر و زندان‌های خارج از تهران نگاهداری می‌شدند، این عده به جرم، جرائم غیرسیاسی بازداشت بودند که پس از شکستن درهای زندان توسط مجاهدین و افراد، فراز کردند.

● بسته شدن واحد نمایش تلویزیون و کاتر شهر از سوی کمیته انقلاب که هر دو با حکم قطب‌زاده بوده‌است، واکنش‌های منفی و نگران‌کننده‌ی درباره آینده هر از نظر دولت اسلامی پدید آورده، به‌ویژه آن که در مورد واحد نمایش تلویزیون هرچه داود رشیدی هنرمند خوشنام که در جبهه ملی نیز فعالیت دارد، کوشید نتوانست مدیر عامل و مدیران رادیو تلویزیون را از بی‌تفاوتی خارج کند.

در مورد کاتر شهر، خوشدل به‌عنوان رئیس تازه معرفی شد که از همان لحظه ورود با مخالفت کارکنان این مرکز کاتری روبرو گردید، چون افترا و تهمت‌هایی به رئیس کاتر شهر، ناهید مهدوی وارد آورده بود، که از نظر کارکنان مدیری پسندیده بوده است.

● فرار عبدالعظیم ولیان و داریوش همایون دوستان قدیمی، با خانواده‌هایشان از تهران به‌نظر بسیاری از مطلعان، چندساعت پیش از تصرف زندان جمشیدیه توسط مردم، بوسیله یک گروه ارتشی، به دستور اردشیر زاهدی صورت گرفته و از آن ماجراهای شنیدنی است.

● برنامه حداقل سازمان مجاهدین روز ۱۴ اسفند اعلام خواهد شد

بوی ایجاد محدودیت برای نیروهای اصیل انقلاب می آید

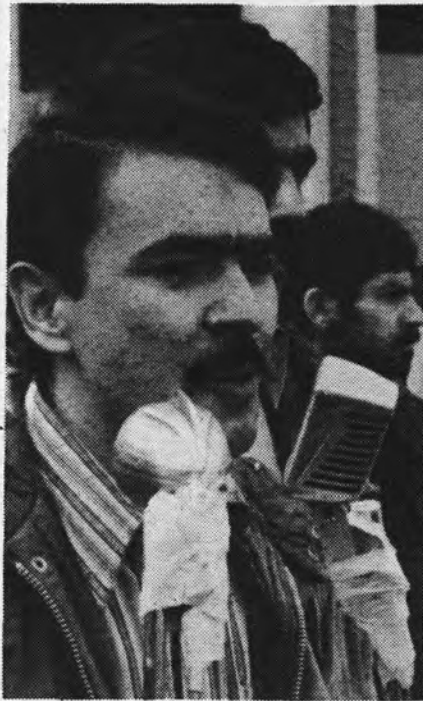
و مرتب به اطلاع عموم خلق قهرمانان خواهد رسید. اما تا آنروز چند مسئله مبرم شایان یادآوری اکید است.

برنامه مرحله‌ای در يك کلام چیزی جز امحاء کامل سلطه امپریالیسم نیست. وقتی صحبت از امحای کامل امپریالیسم می‌کنیم یعنی چه از نظر نظامی، چه از نظر اقتصادی و همین طور فرهنگی. به عبارت دیگر تمام آثار شوم سلطه امپریالیستها بر این کشور باید محو شود و زدوده شود. مایکبار در سالهای ۳۰-۳۲ تجربه داریم. دولت ملی حکومت را بدست گرفت. موقتا امپریالیستها را بیرون کرد. اما از آنجا که پایگاه داخلی آنها پابرجا بود، از آنجا که ارتش اساسا ارتش مزدور باقیمانده بود، چندی بعد امپریالیسم و پایگاه داخلیش تجدید سازمان کردند و آماده شدند و هجوم کردند. ما با آن کودتای ننگین مواجه بودیم و بعد از آن هم ۲۶-۲۵ سال، و چه روزهای شوم و تیره. چیزی که اگر این بار هم هوشیاری به خرج ندهیم، البته به صورتی دیگر تکرار خواهد شد.

رجوی نظر مجاهدین خلق ایران را درباره مبرم‌ترین مسائل چنین اعلام کرد: انقلاب ما ناقص و ناقص و رو به افول خواهد بود مگر اینکه:

۱- نظام ارتش مزدور و پس‌مانده شاه اساسا و بنیاداً منحل و بطور انقلابی تجدید سازمان شود. (جمعیت: صحیح است)
۲- هیچگونه تضییق نظامی و سیاسی برای انقلابیون اصیل و جان برکف که از قدیم می‌جنگیده‌اند بوجود نیاید. (جمعیت صحیح است)

۳- به مصداق جزای مفسدین فی الارض مجازات جنایتکاران و شرکای رژیم پهلوی با قاطعیت کامل در يك دادگاه علنی مردمی یعنی دادگاه خلق که قضات آنرا نمایندگان اقشار مختلف مردم تشکیل داد باشند به عمل آید.



سرنوشت این میهن و سرنوشت این خلق بسی زیان بار است.

نکات و مسئولیتهای مبرمی که اکنون درپیش رو داریم، قرار بود در مراسمی که بر سر مزار دکتر محمد مصدق پیشوای فقید نهضت ملی ایران در روز چهارده اسفند ماه برگزار خواهد شد، در آنجا اعلام کنیم. با اینهمه بی‌مناسبت نمی‌بینم که سرخط اصلی آنها را در همین جا اعلام کنم.

هدفهای دراز مدت، حرکت به جانب نظام بی‌طبقه توحیدی، نظامی عاری از هرگونه استثمار و بهره‌کشی، برای ما روشن هست. اما امروز چه می‌گوئیم و امروز چه برنامه مرحله‌ای داریم و به عبارت دیگر برنامه حداقل ما چه خواهد بود؟ این خواستها یعنی خواستهای متناسب با مقتضیات اجتماعی و سیاسی مرحله کنونی. همانطور که اشاره کردم در روز چهاردهم اسفند به‌طور مشخص

مسعود رجوی یکی از بنیانگذاران سازمان مجاهدین خلق ایران که به تازگی در جریان مبارزات رهائی‌بخش مردم از زندان آزاد شده است، در يك سخنرانی که بمناسبت بزرگداشت شهادت و تشییع جنازه یکی از اعضای این سازمان، روز یکشنبه گذشته در دانشگاه تهران ایراد کرد مواضع سیاسی و اجتماعی سازمان مجاهدین خلق ایران را در باره مبرم‌ترین مسائل مرحله کنونی انقلاب ایران اعلام داشت.

رجوی سخنرانی خود را به نام خدا و بنام خلق قهرمان ایران و همچنین بنام محمدرضا طلوع شریفی، عضو شهید سازمان آغاز کرد و سپس آیه‌ای از قرآن خواند. «از مومنان کسانی هستند که صدق ورزیده‌اند بر آنچه با خدا بدان پیمان بسته بودند و کسانی که عهد خود را وفا کردند و کسانی که در انتظارند و عهد نشکسته‌اند.» وی سپس ادامه داد.

از این رضاها بسیار دادیم و بسیار خواهیم داد. نیازی به صحبت کردن بیشتر درباره مقام والای شهدای خلق نیست. آنها در کتاب خدا با صفت «حی» یعنی زنده منتهی نه زندگی ناستوار و ناپایدار، بلکه حیاتی جاوید و در کنار خدا مشخص گشته‌اند و این همان صفتی است که زندگی حیوانی را از حیات انسان کیفی ممتاز می‌کند. پس‌ای مادر شهید، مبدا بر چنین مقام والایی بگری، جانی برای هیچ اسف و اندوهی نیست. زیرا شهدای ما تماما رستگار و در اعلی‌ترین درجات مقام دارند. مگر فلسفه حیات انسان چیست جز عقیده و جهاد؟ بی‌مناسبت نیست

در همین جا، یعنی در مورد تجدید عهد با شهید به‌خون خفته، مبرم‌ترین وظایف و مسئولیتهایی که امروز در برابر هر مجاهد و مبارزه انقلابی قرار دارد بار دیگر یادآوری کنم. بدیهی است که عدم آشنائی و آگاهی نسبت به وظایف و مسئولیتهای مبرم روز، ما را در ابهاماتی قرار خواهد داد که برای سرنوشت جنبش و

۴- «شاورم فی الامر و نیز امرم بینم» ای محمد با پیروان خود در کار مشورت کن و از صفات مسلمانان این است که کارشان را از طریق شورا حل می کنند انتصابات تا سرحد امکان و بخصوص در سطح کادرهای رهبری کننده با نظر شوراهای مردمی صورت گیرد. حالا در باره هر کدام از این مسائل مبرم و بخصوص اولی یعنی ارتش مختصرا توضیح می دهم.

این مبرم ترین مسئله کنونی ماست. انحلال و تجدید سازمان انقلابی ارتش، لابد هم خواندید در مطبوعات پنج شنبه که چه نقشه های امپریالیستها و عمالشان برای ما کشیده اند. و در همینجا لازم میدانم از روزنامه های کیهان، اطلاعات و آیندگان برای این روشنگری تشکر کنم. نقشه های برای حفظ همین ارتش. تجدید سازمانش. همین ارتش پس مانده شاه به عبارت دیگر حفظ ارتش شاه بدون شاه.

اگر صحبت از انقلاب است یعنی دگرگون کردن. یعنی حکومت کننده کنار برود و حکومت شونده بیاید روی کار. یعنی طبقه حاکم نابود شود. یعنی زیرورو شدن. چیزی که علی (ع) به بهترین صورت در اعلامیه شماره یک خود وقتی به قدرت رسید آنرا بیان کرده است:

سوگند به خدایی که محمد را به حق برانگیخت بایستی درهم آمیخته شوید. دگرگون شوید. غربال شوید تا کفگیر نظام فعلی به ته دیگش بخورد و بر گردد. بالائیها پائین روند و پائینیها بالا. این یعنی انقلاب. انقلابی که به اعتقاد ما در قدم اول با انحلال و تجدید سازمان ارتش باید شروع شود والا صحبت از انقلاب نکنید، صحبت از انقلاب اسلامی نکنید.

ملاحظه کردید در مطبوعات روز پنجشنبه که هر بهانه ای برای حفظ همان ارتش شاه ولی بدون شاه فراهم شده، چه توطئه های خواندید که آن سرهنگ معلوم الحال با حمایت اربابان امپریالیستش چه نقشه های برای سرکوب انقلابیون، برای خلع سلاح ما دارد. زیر عنوان اسلام، زیر عنوان ملیت، سوابق این جناب سرهنگ را قبلا به عرض مسئولین امور رسانده بودیم. دقیقا هم رسانده بودیم. این نقشه ها اگر برای ما تا دیروز تاروز قبل از پنجشنبه از نظر نظامی و تئوریک روشن بود دقیقا امروز واقعیت محض بود برای من اسباب تاسف بسیار است. شنیده ام ولی خودم هنوز دقیقا نمی دانم که یکی از

دستیاران آقای مهندس بازرگان این سرهنگ را، حرفهایی که در مورد او هست فاقد اعتبار خواندند و گفتند که مین پرست است. انشاءالله که این حرف فاقد اعتبار باشد. امیدواریم که اشتباه باشد یا سوء تفاهم باشد. اما آقای بازرگان اگر دستیار شما واقعا چنین حرفی را زده باشد. یا بفرمائید استعفا کند یا بفرمائید معذرت بخواهد. این توهین بر همه شهدای خلق است. این شهید بهمین دلیل اینجا آمده است.

مین پرست. مگر کلمات معنی خود را از دست داده اند. لابد فردا همین شهید خرابکار هم هست.

آنها که شهید باشند لابد فردا خرابکار هم هستند. همان اوضاع سابق، آقای مهندس بازرگان عزیز به دستیاران بفرمائید مومنین واقعی مطابق آیه ای که خواندم وقتی به قدرت می رسند عهد خود را با خدا فراموش نمی کنند. چه در جبهه یک انقلابی وجه در لباسی وزارت. دیدید که در همین مطبوعات روز پنجشنبه چه ترسکها و عذر و بهانه های درست می شود برای حفظ وضع موجود ارتش موجود. اول بهانه کمونیسم. امپریالیستها همانهایی هستند که بودند در زمان شاه، همان مارکها یا کمونیسم یا مارکسیسم اسلامی، همان عناوین که شاه به کار می برد و چه تودهنی محکمی خورد از حضرت آیت اله خمینی در مورد مارک مارکسیست اسلامی، به بهانه تجزیه طلبی یا در کردستان، یا در بلوچستان و یا در هر جایی دیگر ارتش باید حفظ شود. کدام تجزیه طلبی؟ کجا؟ مگر مردم از وضع کردستان بی خبرند؟ کی مردم کرد با سایر هموطنان خود پیوند ضد امپریالیستی و ضد دیکتاتوری نداشته اند. کی خواسته های مردم کردستان اساسا چیزی غیر از خواسته های سایر استانها بود؟ مواضع ضد امپریالیستی کردستان یا آذربایجان با تهران که فرقی ندارد.

بله این مردم ستم مضاعف تحمل کرده اند. به جرم زبانشان، به جرم ملیتشان، به جرم هر چیزی. آیا ما می خواهیم این ستم را ادامه دهیم، مسلمانان، الان مسئله این مردم یک چیز است و آن امپریالیسم است.

مسعود رجوی در ادامه سخنان خود گفت: مشخصا بوی ایجاد محدودیت برای نیروهای اصیل انقلاب که از قدیم هم می جنگیدند و برای میوه چینی انقلاب هم نیامده اند، شنیده می شود. ما هوادار ایجاد

یک کارد ملی مردمی هستیم. مبدا تجاربی که در یکی از کشورهای همسایه مان داریم تکرار شود. البته روشن است آنهایکه در سیاه ترین سالها می جنگیدند، هیچوقت از آرمان خود دست نخواهند کشید و همچنان به عهده ای که با خدا بسته اند، وفادارند. چرا که اصولا معتقدند حیات یعنی عقیده جهاد و لاغیر.

وی سپس به مسئله سوم پرداخت و افزود: فلسفه مجازات چیست؟ قرآن مشخص کرده است. ادامه حیات شما منوط به این است که کیفر بدهید، قصاص کنید والا وضع به سابق باز خواهد گشت. سرهنگ معلوم الحال گفته بود که اعدامها روحیه ارتش را ضعیف کرده است. بله درست است. هدف اینست که روحیه ضد خلق ضعیف شود. ریشه آنها کنده شود. آیا بگذارند که حضرت عالی و اربابان تان به چپاول ادامه بدهید؟ بنابراین دادگاهی از خود مردم و با مسئولیت مردم. هر که را می خواهید معاف کنید و یا کیفر بدهید.

رجوی درباره مشورت کردن در امور و شورائی کردن اداره کارها ضمن خواندن آیه هایی از قرآن (در امور مشورت کنید، کارتان با مشورت و شورا باشد) افزود: سرهنگ معلوم الحال حتی به آیت اله طالقانی هم زده بود. ایشان گفته بودند اگر کارها بدست من باشد در راس شهر بانی یک پاسبان می گذارم.

همیشه در این مواقع تخصصها را به رخ ما کشیده اند، همیشه بین تخصص و ایدئولوژی دعوا بوده است. یک آدم مردمی در راس کار می تواند خط اصلی را بدهد. تحت فرمان او متخصص هم باشد... شما می توانید حداقل ضوابط لازم را بگذارید ولی مردم انتخاب کنند. چه در ارتش و چه در کارخانه و غیره. بحث ما این نیست که در مرحله کنونی مالکیت سرمایه داران ملی خود را محترم نشمریم، پس دیگر چه اشکالی پیش خواهد آمد. مسئله اینست که کی باید به دادبرادران کارگرممان برسیم. ما دیدیم که چه پولهای در مقابل سبیه روزی کارگران خرج می کردند. بنابراین از مشکلات نباید هراسید. البته که راه طولانی و پریچ و خم است ولی در لابلای همین پیچ و خمها است که انسان طراز نوین و طراز مکتب ساخته می شود.

رجوی در پایان تاکید کرد که بی تردید پیروزی از آن ماست، و به تمام شهدای خلق درود فرستاد.

طبقه کارگر ایران را حزب الله
و آزادی مطبوعات راضی نمی کند



ریمون آرون

چه هدیه‌ای می توان به طبقه پرولتر پیشکش کرد؟

پیروزی قدرت اول ادامه دارد. پایان این مرحله از انقلاب هرچه باشد، حتی پیوند مذهب گرایان و ارتش نیز نخواهد توانست به اغتشاشهای کنونی ایران پایان دهد. هم رهبران مذهبی و هم رهبران جنبه ملی، همگی به طبقه ممتاز و مرفه جامعه تعلق دارند. در پشت سر آنها طبقه عظیم متشکل از توده‌های کارگری و روستائیان به‌شهر کوچ کرده، یعنی توده‌های پرولتر قرار دارد که انقلابیان راستینند. بازماندگان حزب توده، یا خرابکاران حرفه‌ای که احتمالاً به‌یکدیگر از شبکه‌های مرتبط با ترابلس یا مسکو متصل‌اند، سهمی مهم‌تر چه پنهانی در تحریک مردم داشته‌اند. آنها مسلماً به‌فعالیت‌های خود ادامه خواهند داد. چه هدیه‌ای می‌توان پیشکش طبقه پرولتری کرد که نه «الله» راضی‌اش می‌کند و نه آزادی مطبوعات؟

در عربستان سعودی و امارات عربی زبینه برای مبارزه مذهبی و بازاری علیه سلطنت وجود ندارد. اما در این کشورها هم نشت و صنعتی شدن کشور یک طبقه پرولتر به‌وجود آورده است که اکثریت آن را فلسطینی‌ها تشکیل می‌دهند. این طبقه خواهد توانست با ایجاد شورش ملت را از میان دیوار سنتها و چارچوب شهرهای فقیر، اما مجلل، بیرون بکشد.

اولین حکومت اسلامی - مارکسیستی رسماً در یمن جنوبی مستقر شده و در آن سوی دریای سرخ نیز اتیوپی مثل افغانستان به جمهوری مارکسیستی بدل گشته است. ورود و خروج چند جنگنده اف-۱۵ هم دیگر قادر نیست اعتماد رهبران این کشورها را به سیاست آمریکا جلب کند.

احتمال گسترش اغتشاشها به تمام خاورمیانه، و پاکستان، ظاهراً دولتهای اسرائیل و مصر را بر آن خواهد داشت که

کشورهای اروپای غربی را جزو اقمار خود خواهد ساخت. کسی که نفت عربستان را در دست داشته باشد حق حیات یا مرگ اقتصاد اروپا را در دست خواهد داشت. روی کلمه اروپا تاکید باید کرد چون آمریکا در صورت لزوم خواهد توانست نفت وارداتی خود را از نیم کره غربی تامین کند.

در برابر چنین خطر جدی، کلمات خوشبینانه‌ای که زیر خورشید «گوادالوپ» میان رهبران کشورهای غرب و آمریکا ردوبدل شد، مرا به یاد خاطرات کهن سالهای ۳۰ می‌اندازد. آیا زمان اعاده حیثیت چمبرلین فرا رسیده است؟

خروج شاه از ایران اولین پرده از نمایشنامه انقلابی مردم ایران بود. اما نمایشنامه هنوز پایان نگرفته است. تمام طبقات ملت ایران علیه محمدرضا پهلوی که می‌خواست کشور را در طول زندگی یک نسل به یک قدرت بزرگ جهانی تبدیل کند! دست به دست هم داده و قیام کردند. چرا که شاه سابق آنها را یکی بعد از دیگری دشمن خود ساخته بود. مالکین بزرگ به دست او در پی تقسیم اراضی ورشکست شده بودند. روحانیون از آمریکائی-گرائی افراطی او خشمگین و جان به لب آمده و دانشجویان و روشنفکران زیر فشار سانسوری خفقان آور و پلیسی بی‌رحم کمرخم کرده بودند. بازاریان نیز سهمی از منافع سنتی خود را در معرض تهدید شرکت‌های دولتی می‌دیدند و توده‌های روستائیان به‌شهر آمده و در کسوت پرولتری رفته، هیچ‌سهمی از گنجینه درآمدهای کلان نفتی نداشتند.

دومین پرده نمایشنامه انقلاب با سرشاخ شدن دو قدرت، یکی قدرت آیت‌الله خمینی ارباب خیابانها و مردم کوچه و بازار، و دیگری قدرت نخست‌وزیر وقت، شاپور بختیار و شورای سلطنت شروع شد و با

بدون نفت خاورمیانه، یعنی نفت ایران، عربستان سعودی، کویت و امارات، اقتصاد غرب فلج خواهد بود. درست مثل اتومبیلی که بی‌بنزین از حرکت بازماند. ایران زمان شاه نفت خود را نه از اسرائیل دریغ می‌کرد و نه از آفریقای جنوبی. رژیم بعدی ایران هم چه مذهبی باقی بماند و چه غیرمذهبی، مسلماً روابط خود را با اسرائیل قطع کرده و به تحریم نفتی که اعراب بر شرکت‌های نفتی این کشور تحمیل کرده‌اند، خواهد پیوست. ژاپن هم از این وضع لطمه سنگینی خواهد خورد. مخصوصاً که مجبور شود ماهها از دریافت نفت از مهمترین تامین‌کننده نیازهای نفتی خود محروم بماند. در حال حاضر هیچ کس نمی‌داند کدامیک از قراردادهای بسته شده میان ایران و کشورهای خارجی مورد قبول رهبران تازه این کشور خواهد بود، و کدامیک از طرحهای در حال اجرا به پایان خواهد رسید. سایر کشورهای صادرکننده نفت به‌طور موقت پذیرفته‌اند به خاطر جلوگیری از کمبود عرضه نفت در بازار جهانی و در نتیجه بالا رفتن سرسام‌آور قیمت آن، موقتا بر تولید خود بیفزایند.

اما نتایج سیاسی انقلاب ایران احتمالاً از این هم خطرناکتر است. در بحرانی که هم‌اکنون گریبانگیر تمام دولتهای عرب میانه‌رو و طرفدار غرب شده، سرنوشت اروپای غربی دستخوش خطر است. اگر مسکو موفق شود شیر نفت خاورمیانه را به نفع حکومت‌های ترقیخواه با گرایشهای مارکسیستی و یا اسلامی - مارکسیستی زیر کنترل بگیرد، بلافاصله و بدون نیاز به شلیک یک کلوله یا توپ، بدون توسل به سلاحهای هسته‌ای و تانک‌های غول‌پیکر و بدون نیاز به پیکار با نیروهای ناتو که در مرز اروپای شرقی و غربی مستقرند، تمام

آقای بازرگان نام کشور ما ایران است

محمد رضا شاهید

که بایستی می‌شد...

آن روز تبسم آن چریک سازمان مجاهدین خلق را با وجودم پاسخ دادم و سیگاری که به تعارف بدستش دادم و شعله کبریتی که او به میان ما روشن نگاه داشت. شعله‌های همپارچه دل‌های آزادیخواهان بود. آقای بازرگان باز هم می‌گویم من مسلمان هستم، در ساختمان پخش رادیو تلویزیون در استودیویی که تا همین چندی پیش با نام رادیوی بین‌المللی شهرت داشت باز با خطاط تنگی وقت نماز خواندم و نگاه تمسخر همکاران را بخود خریدم، این را از آن جهت می‌گویم که نه شما بل دیگران بدانند که مخالفت با راست تأیید چپ نیست، شما که خود آزادی‌خواه بوده‌اید و هستی‌دچگونه از من می‌خواهید وقتی انتخاب دیگری وجود ندارد شما و گفته‌تان را تأیید کنم. از کجا که نکنم، اما چرا راه‌های دیگر را بر من بسته‌اید. کدام انسان عاقل و سالمی با جمهوری مخالف است که من باشم. رودزیا هم جمهوری است و الجزایر هم، زیاده است اگر بخوایم تفاوت این دو بگویم اما به من و امثال من که سالها بجای هر عکسی نقشه کشورمان را به اطاقمان زینت داده‌ایم اجازه بدهید خواستار جمهوری دموکراتیک ایران باشیم و صدای حق را با اسلام فریاد بزنیم و خون اندکمان را بپای کشور و سپس به پای دین جاری سازیم. اجازه بدهید اگر روزی دختر کوچکم از من سؤال کرد که چرا نام او را «رها» گذاردم، بگویم برای اینکه تو آزادی و باید آزاد باشی تو مسلمانی و ایرانی هستی، بگویم به هنگامی که طفل خردسالی بودی خواهران و برادرانت، هموطنانت تو را آزاد ساختند و حالا برتوست که ایران آزاد را پاسدار باشی بیادخترم این عکس آقای بازرگان است اولین نخست‌وزیر جمهوری دموکراتیک ایران.

جمهوری کاتولیک فرانسه، یا جمهوری بودایی هند برای شما معنایی دارد؟ سالها قبل در رادیو تلویزیون یک جمده فرامی‌شی به طنز در بین کارمندان زمزمه می‌شد «یا برود یا برود» و حالا یا جمهوری اسلامی و یا... خاک ایران مردانی را در دل خود دارد که ایکاش لحظه‌ای به امانت به جمع ما قرض دهد تا این بزرگان در خاک خفته بگویند برای چه جان دادند و ما برای چه حاضریم جان بدهیم. نه به آنکه یک دفتر پر برگ در جلوی حفاظت اداره گذاشته و گفته عضو رستاخیز بشو و نه اینکه یک راه بیشتر نداریم. نه به آنکه تقویم ملک‌مان را شاهنشاهی ساختند و نه به اینکه فقط دو کلمه را در اختیارت می‌گذارند. من ایرانی هستم، این را به آن صاحب کار فرانسوی که در زمان دانشجویی کار می‌کردم، باو فهماندم مسلمانم و ایرانیم. به جدم فخر می‌کنم که خون میرزازضای کرمانی را در رگهای من جاری ساخت و به خود می‌بالم که تا این لحظه این خون را کثیف نساختم. من در همان کشوری درس آزادی آموختم که آقای بازرگان، که حضرت آیت‌الله خمینی فرصت اقامت در آنجا را یافتند، من دیدم که در میدان «روپولیک» دسته کارگران کمونیست، گلیست‌ها، در تفاهم کامل رژه رفتند و آزادی را به تصویر، به ذهن سپردند. با دانشجوی نژاد پرستی آشنا شدم که بی‌محابا عقایدش را به زبان می‌آورد.

برای همین بود که هنوز هم عاشق فرانسه هستم، هرچیز که از آن جا می‌رسد برایم بوی آزادی دارد، نشریاتی را که باین زبان می‌خوانم، فیلم‌هایی که از این کشور می‌بینم همه‌اش رنگ آزادی به خود دارند آن روز بخود نوید دادم که دیگر حسرت تمام شد، آمد آنچه که باید بیاید و شد آنچه

به امضاء پیمان صلح تن در دهند. مشکل عدم توافق دو کشور در مورد رابطه قرارداد صلح با خود مختاری کرانه باختری رود اردن، تنها از طریق فرمولهای متناقض قابل حل خواهد بود. متن قرارداد صلح مسلماً کمتر از رویدادهای غیر قابل پیش‌بینی آینده اهمیت خواهد داشت. رابطه میان پیمان صلح مصر و اسرائیل و پیمانهای مصر با سایر کشور- های عربی نیز نمی‌تواند با کلمات توجیه و توصیف شود. مصریها و اسرائیلیها می‌توانند در رویدادهای ایران دلایل محکمی برای صرف نظر کردن از ادامه مذاکرات بیابند. اما این اشتباهی بزرگ خواهد بود. امضاء یک قرارداد صلح میان این دو کشور موضع هر دو حکومت را تحکیم خواهد کرد. البته برای تقویت این موضع بهای سنگینی باید پرداخت. چرا که حتی کشور- های عرب میانه‌رو، صلحی جداگانه با اسرائیل را مورد تأیید قرار نخواهند داد. درواشینگتن هم مثل پاریس، بسیاری از کارشناسان امور کشورهای عرب، مخالف امضاء قراردادی هستند که میان کشورهای عرب را جدایی بیندازد. در حالیکه وقتی کشورهای عرب قادر نیستند در مورد تهیه برنامه‌ای قابل قبول برای اسرائیل میان خود به توافق برسند، اشتباه خواهد بود اگر راه رسیدن به توافقی مرحله‌ای و جداگانه را نیز مسدود کنیم چرا که رسیدن به توافقی دسته‌جمعی محال و غیر ممکن است.

سایروس و نس وزیر امور خارجه آمریکا در گفتگویی با جیمز رستون خود را قبل از هر چیز درگیر مسئله محدود ساختن سلاحهای استراتژیکی و مذاکره با مسکو نشان داده بود. وی مرتب اظهار علاقه می‌کند که هرچه زودتر بر ژرف به‌واشینگتن سفر کند و با رئیس جمهوری آمریکا به گفتگو بنشیند، اما راستی چرا دو ابر قدرت نمی‌توانند برای حفظ صلح جهانی با هم به توافق برسند؟ چرا مسکو وواشینگتن در مورد مسئله ایران، کامبوج، خاورمیانه و جنوب آفریقا با هم اختلاف نظر دارند؟ این سئوالهایی است که برای وزیر امور خارجه آمریکا مطرح است. اما نمی‌توان این سئوالها را مطرح کرد و از ترس برخورد نلریزد. اگر لازم شود که از سر نو جاه‌طلبیها و هدفهای شوروی برای مسئولان جمهوری آمریکا بر شمرده شود، از این می‌ترسم که وقتی آنها به اندازه کافی آگاهی به دست آورند که دیگر چیزی برای نجات دادن در جهان باقی نمانده باشد.

بزرگ، به کار خرد، کاری ندارد



حسین مهری

«رومن رولان»، نویسنده نامدار فرانسوی، درباره «گاندی» به اجمال نوشت: این مرد فروتن، شیفته اندیشه‌های خویش نبود. نمی‌خواست خودش را پیروز کند، می‌خواست آرمان‌رهایی و آزادی را پیروز گرداند. خویش را خطاناپذیر نمی‌دانست و وجاهت بی‌کرائش را پشتوانه خطاناپذیر بودن قول خویش نمی‌ساخت. فرزانه بود، و فرزانه، صفت اولش، این است که خود را مدار مدارها و محور محورها نداند و در همه گفته‌ها، نشانی از فرزانه‌گی و چاره‌ی برای ناچارها جستجو کند. گاندی، فرزانه‌ی بود که همه گفته‌ها را می‌شنید و از میان آن‌ها بهترین را برمی‌گزید و با این همه، گزیده‌هایش را قطعی نمی‌پنداشت. درباره آن‌ها با همه، حتی با مرد کوچک، شور می‌کرد. نهضت او از این رهگذار به ثمر رسید و با این همه، همین که دید جنبش، کامیاب شده است و وظیفه‌اش به پایان رسیده است، در وظیفه سیاستمداران مداخله نورزید و سنگینی نام و حیثیت خویش را بر صحنه سیاسی و برفضای اداری نیفکند. از قدرت سهم نمی‌خواست، غرض‌اش از انگیختن توده‌های هندی، این نبود که خود، سرانجام، بر صدر نشیند و قدریند و خویش را محل تراکم همه توانایی‌ها و مصدر همه احکام گرداند. این کارها را نکرد، زیرا هرگز را در خوردن خویش نمی‌دید. او مرد فصل دیگری بود، فصل طغیان، فصل برخاستن و بر خیزاندن - دشوارترین فصل، فصل فصل‌ها. او مرد هر فصلی نبود. هر موسم، مردان درخور خود را می‌خواهد و اندیشه‌ها

و آداب درخور خود را. بزرگ به کار خرد، کار ندارد. او مرد کارهای گران است، مرد ویران کردن. او مرد ساختن نیست، چه، ساختن، شکیبایی و مهارت دیگری می‌خواهد. باشتاب بیگانه‌ست، به دقت شتابان نیاز دارد.

ممیزی از آن بیماری‌هاست که نخست، گریبان رژیم را می‌گیرد که ممیزی را افزاری برای خاموش گرداندن می‌سازد. رژیم که ممیزی می‌کند، نخستین خصلت روانشناختی‌اش این است: می‌ترسد.

چنین رژیم بر جان خود ایمن نیست، پایگاه خویش را محکم نمی‌بیند، زیر پایش را از تکیه‌گاه خالی می‌بیند. می‌داند که ضربه‌پذیر است و به هر تلنکر، آسیب می‌بیند. پس همه تلاش خود را به کار می‌برد که دست ناقد را از پشت ببندد، انتقاد را دشمنی یا کفر بنامد، و چنین جلوه دهد که هر نقدی، پرتاب سنگی‌ست، و سنگ‌انداز سزاوار بدترین عقوبت‌ها. کیفیت این عقوبت، بسته به سرشت رژیم‌ها، فرق می‌کند. رژیم برافتاده سفاک، زبان‌های دراز را می‌سوزاند یا می‌برید و همت‌های دل‌ور را با اجاق برقی جزغاله می‌کرد و دیدیم که چگونه فرو ریخت.

آری، ممیزی زاده هر قطبی که باشد، به «بومرانگ» می‌ماند که نیزه‌ی بی‌ست که چون رها شود باز می‌گردد و در سینه رها کننده می‌نشیند.

بار دیگر: سانسور، نشانه ترس حاکم است و سعه صدر و رواداری (تحمل افکار

دیگران)، نشانه شکوفایی انقلاب.

توده‌یی که شهید می‌دهد، بی‌تاب عمل است. همین که آرمان او به نقطه فتح رسید، بنابر روانشناسی ویژه خویش، با بی‌صبری، چشم می‌دوزد ببیند گردانندگان چه می‌کنند. او شهید داده است. این کار کوچکی نیست. پس انتظارات بزرگ دارد. از تذبذب و دودلی و ننگ‌مایگی نفرت دارد. سرگردانی و بی‌هدفی و تعلل و اظهار عجز و دعوت به صبر را دوست ندارد. می‌خواهد برنامه‌های بزرگ، بصیرت‌های بزرگ، نگرش‌های بزرگ و مردان بزرگ، انقلاب او را هدایت کنند. می‌خواهد فانوس‌های تابناک، فرا راه او گرفته شود. او مرد قادر و کاردان و قاطع می‌خواهد، مردی که همه گرایش‌های عام انقلاب را در وحدت یک فرمول بگنجانند و با تکیه بر همه نیروها، با قاطعیت، ببرد و پیش رود. ضعف اداره انقلاب پس از وقوع انقلاب، سردش می‌سازد. تصمیم‌های عجولانه، تصمیم‌های بی‌حال، تصمیم‌های عوض شده و عزم‌های دگرگون شونده، انتظار او را به سر خوردگی، و سپس به خشم تبدیل می‌کند. روانشناسی توده، این را می‌گوید، هر قدر که گردانندگان، حسن نیت داشته باشند.

در اوج پیروزی، نسل‌های جوان، خاصه، بی‌تاب‌ترند و بیشتر در معرض دل‌سردی و سرخوردگی. آن‌ها نیروی محرک هر دگرگونی‌اند، آن‌ها کمال مطلوب می‌خواهند، به‌سوی آرمان (ایده‌آل) کوس می‌بندند و از آن‌جا که آزمون شکست در کارنامه زندگی ندارند، و از آن‌جا که پاکیزه‌خواه‌تر و منزه‌طلب‌ترند، همین که رخسار سیاه یاس را در افق ببینند، دستخوش یاس می‌شوند و این دروغ است. این نیرو، سرچشمه همه نیروهای آینده‌ست. این نیرو را باید همواره با هشیاری‌ها و قاطعیت‌های انقلابی، گرم و پویانده نگاه داشت.

گردانندگان از صدر تا ذیل می‌گویند: صبر کنید، صبر کنید، صبر کنید. آری، رم را یک‌شبه نساختند. قبول، اما خدا کند همه راه‌ها به رم ختم نشود. آری، می‌گویند برای بازسازی سرزمین زلزله‌زده به‌زمان نیاز است. سخن درستی است، به شرط آنکه این همه، بهانه برای پوشش ضعف نباشد. انقلاب بزرگ، هوشمندی‌های بزرگ، تصورهای بزرگ و فداکاری-

های بزرگ می‌خواهد. انقلاب، این همه را کم و بیش داشت. «مابعد انقلاب» چه می‌خواهد؟ مابعد انقلاب، مردانی می‌خواهد که با زمان مسابقه گذارند، مردانی که به حکم اعتقاد به پیروزی زود آیند، از پیش برنامه‌های بزرگ ریخته باشند، نه مردانی که امرار روزمره کنند: چو فردا شود فکر فردا کنیم.

مابعدانقلاب، مردان الکن نمی‌خواهد، انسان‌های فصیح می‌خواهد که برگردان فصاحت همه رده‌ها و بازتاب خواست همه لایه‌های خلق باشند.

مابعد انقلاب، مردانی می‌خواهد بیش از آن متبور که در چارچوب فکر و ذکر خویش، زندانی شوند، و نه مردانی که چون ماهیان، جز آب چیزی نبینند و تنها نوك پیتی‌شان را ببینند و «فاناقیک»‌های خودبین روزگارشان شوند.

مابعد انقلاب، به انسان - شیر نیاز دارد، به اقتضای شیر بودن، بی‌هراس، و به حکم انسان بودن، با درایت، همه درک، همه نگرش...

مرد صالح، فقط صالح، به چه درد مابعدانقلاب می‌خورد؟ صالح معلوم نیست که مرد بایسته باشد. مابعدانقلاب، مرد شایسته خویش را می‌خواهد. محتوا می‌خواهد، نه صورت، نه نام‌گذاری و دل‌خوشی بی‌سوده به این که نخستین بار است که در تاریخ سیاسی جهان، اصطلاح‌هایی چون معاون نخست‌وزیر در امر انقلاب، معاون نخست‌وزیر در امور انتقالی به کار می‌رود. چه فایده که همه معاون انقلاب و متخصص انقلاب باشند و از انقلاب ندانند و نقش ترمز مابعدانقلاب را ایفا کنند؟ امان از پیرامونیان!

زمانی می‌شد اداره مملکت را به اداره یک تجارت‌خانه یا چند حجره تشبیه کرد. می‌شد گردش چرخ‌های اقتصاد را به داد و ستد یک خواربارفروشی که می‌خرد و می‌فروشد و باز می‌خرد، همانند کرد. امروز کار در جامعه‌ها، خاصه در جهان سوم رو به پیشرفت، چندان پیچیده‌ست که به‌هیچ روی به شیوه کار کدخدایان که در کوچه، در ملاء عام، ده را اداره می‌کردند شبیه نیست. امروز مملکت‌داری، ذهن کامپیوتری می‌خواهد. جامعه، کلاف سردرگم ارتباط هاست و هزار قوس و قزح تو در تو، این مجموعه ارتباط را به ارتباط‌های سردرگم جهانی مربوط می‌کند. ما در این میانه

چیستیم و چه می‌کنیم؟ با ساده ساختن رابطه‌ها و با ساده برگزار کردن امور، گره‌ها را نمی‌گشاییم. کلاف را پیچیده‌تر می‌کنیم. با زدن انگ نامسلمان نمی‌توان نیرویی پویا را از میدان به‌در کرد. این شیوه، خشم و نفاق می‌آفریند. چگونه این نامسلمانان را، آنگاه که شهید می‌دادند و پادگان‌ها را می‌گشودند، تکفیر نکردیم؟

مرتب می‌گویند هیس، روزهای حساسی است، دوره خطیری‌ست... و ما هم این را می‌دانیم. می‌دانیم که روزهای حساسی را می‌گذرانیم، به‌همین جهت، زبان در کام کشیده‌ایم و گاه در قالب نماد و استعاره سخن می‌گوییم، و گرنه همه مایه‌های ناخشنودی را بر ملا می‌کردیم.

عصر سفاک به پایان رسید... آیا به راستی این عصر به پایان رسیده است؟ به برخی از پرسش‌ها به دشواری می‌توان پاسخ داد.

و این از همان پرسش‌های دشوار است. آن‌ها که تاریخ انقلاب‌ها را ژرف‌بینانه خوانده‌اند، می‌دانند و گواهی می‌دهند که یک‌شبه می‌توان انقلاب کرد، اما تحول، یک شبه رخ نمی‌دهد. خشم در یک لحظه فوران می‌کند، اما تا فرو نشیند به زمان نیاز است. سیلی را می‌توان در چشم برهم‌زدنی بر گونه حریف نواخت، اما آموختن خویش‌داری به زمان نیاز دارد. می‌توان بنایی را با پاشیدن یک بطری بنزین و کشیدن یک کبریت، در یک دم به آتش کشید، اما از نو ساختن آن وقت می‌خواهد.

می‌توان خلق‌های ناخشنود را انگیزت و به خیابان ریخت، اما نظم بخشیدن به این از خشم‌برافروختگان، کار یک‌روز و دو روز نیست.

می‌توان شعله انقلاب را افروخت، اما مهار کردن این شعله، بسا دامان افروزدگان را می‌گیرد، و بیش از آن، دامان افروختگان را، هرگاه که آگاهی در پایه نباشد. همین که آگاهی پایه، دست دهد، انقلاب آغاز می‌شود.

محاكمه غیابی شاه

رویای صادقه

بامشاد

گرچه آخر - فرودگاه مهر آباد
چند لحظه بعد. شادمانی ایران: «شاه رفت»

بهمان وضع و ترتیبی که دکتر یزدی در میان نشسته بود، و خلقی آشفته در گردش حلقه زده بودند و همه با هم نصیری و رحیمی را سؤال پیچ می کردند. تا هرچه زودتر، آنها را بجلوی جوخه آتش بفرستند، دیدیم... کسان کسان آریامهر را رنگ پریده و یقه دریده، در حالیکه کتابی را سفت و سخت بر روی سینه می فشرد، آوردند و در همان جای نصیری و رحیمی نشاندهند و دکتر یزدی را بلند کردند و بمن گفتند که: «بنشین و شروع کن» و من نیز برای اینکه از دکتر یزدی عقب نمانم، با همان لحن تند و گوشخراش فریاد برآوردم که آیا هیچ باور می کردی که با آنهمه قدرت و «اهن و تلب» بیک چنین روز نکبت باری بیفتی؟

آریامهر که سعی می کرد، در برابر من خود را خون سرد نشان بدهد کتاب مأموریت برای وطنم را که دو دستی به آن چسبیده بود، روی میز و صفحه ۲۵۱ آن را باز کرد و با صدائی که از بغض انباشته بود، آرامی شروع بخواندن کرد:

«داشتن قدرت برای آدمی محک آزمایش است. بعضی از آنها که قدرت بدست می آورند، بمسئولیت اخلاقی که برای صاحب قدرت ایجاد می شود پی می برند و بزرگتر و عالی قدرتر می شوند و برخی دیگر در نتیجه همین کسب قدرت حقیرتر و کوچکتر می گردند»

برای اینکه نشانش بدهم که من هم می توانم بجای جیغ و داد آرامی صحبت کنم، این بار صدا را نرم کردم و با لحن استهزاء آمیزی پرسیدم که: ولی آیا آنقدرت، مجال این را می داد که بهدم کراسی فکر بکنی؟

آریامهر که تلاش میکرد تا براعصاب خود مسلط باشد، صد و یازده صفحه کتاب را، با یک حرکت جابجا کرد و این بار، عبارتی را از صفحه ۳۱۲ شروع بخواندن کرد که:

«مردم گیتی در اثر تجارت تلخ باین نکته واقف گشته اند که آزادی واقعی هر فرد تنها در حکومت های دموکراسی بدست می آید. یعنی آن روش حکومتی که مردم عادی در اداره امور نظارت و دخالت دارند.»

گفتم اینکه یک حکم کلی بود، درباره مردم ایران چه فکری می کردی؟ آریامهر، بدون معطلی صفحه ۳۱۸

را آورد که:

«در ایران روح دموکراسی بکیفیت بدوی آن همیشه وجود داشته است و هرچند توضیح این روحیه آسان نیست، اما در وجود آن تردیدی نمی توان داشت زیرا ما ایرانیان باستقلال فردی علاقمندیم و استقلال فردی دیگران را نیز محترم می شماریم»

می خواستم سؤال دیگری را عنوان کنم که یکی از حاضران بناگهان از بالای سرم فریاد زد که: «اما تو از اسلام غافل بودی...» آریامهر در حالیکه زمزمه می کرد که: من همان نظری را داشتم که اکثر انقلابیون ایران داشتند.»

صفحه ۳۲۵ را شروع بخواندن کرد:

«اکثر انقلابیون ایران معتقد بودند که اصول سیاسی معمول در جهان غرب را می توان با مبادی اسلامی هم آهنگ ساخت. مثلا یکی از پیشروان انقلاب ایران که افکار وی در مردم تأثیر بسزا داشت سید جمال الدین است که از طرفداران جدی اسلام بود و تأکید می کرد که باید اصول دموکراسی غرب در حدودی که فلسفه اسلامی مقرر داشته و بدون اینکه به اصول مسلم اسلامی مانند اتحاد بین دولت و مذهب خللی وارد سازد، استوار گردد.»

و من برای اینکه کسی باز بمیان حرفم نهد... تا صحبتش تمام شد، گفتم ولی این حرفها برای مردم گرسنه و برهنه، نان و تنبان نمی شد! آریامهر، این بار از صفحه ۳۶۲، جواب مرا داد.

«یاد دارم که بمجرد رسیدن بمقام سلطنت، عصر یکی از روزهای سرد زمستان، عده ای از نمایندگان مجلس را احضار کردم و با صراحت و بدون پرده به آنها گفتم که من حاضر نیستم اشخاصی مانند بعضی از نمایندگان حاضر را ببینم که از مزایای مختلف برخوردار باشند و هر روز بر ثروت خود بیافزایند و لذا نذامدی آنها را فرجه و شاداب سازد و در جوار آنها عده ای از فقر و فلاکت بجان کندن متمادی که نامش زندگی باشد، مشغول باشند، روز بعد بعضی از همان نمایندگان شهرت دادند که افکار کمونیستی در من راه یافته است»

این بار باز یزدی وار فریاد برآوردم که: «... ولی چه فایده... تو سی و هفت سال فقط در فکر حفظ سلطنت بودی و بس! آریامهر که سخن مرا با اشارات چشم

و ابرو انکار می کرد صفحه ۶۷۲ را گشود که:

«من این درس را فرا گرفته ام که باید بمقام خود و وظیفه سلطنت با بیطرفی محض نگریست و اگر تاکنون احساس کرده بودم که سلطنت ایران از نظر طول دوران از انتفاع افتاده است با خرسندی از آن مقام استعفا می دادم و خودم نیز برای برانداختن آن مساعدت می کردم»

گفتم، «ولی باز به تشخیص خودت اعتقاد داشتی نه مردم... مردم را هرگز تو بحساب نمی آوردی.»

آریامهر بدون اینکه در قیافه اش عکس العمل شتاب زده ای پیدا شود، این بار با لیخنه تلخی صفحه ۶۷۵ را گشود و عبارت آن را به آرامی و شمرده، شروع بخواندن کرد. «ما در زمانهای گذشته هم پادشاهان بزرگ و هم پادشاهانی داشتیم که یا از قدرت خویش سوء استفاده می نمودند و یا در خدمت ب مردم قصور می کردند، ولی امروز یک چنین وضعی امکان پذیر نخواهد بود، در عصر کنونی با توسعه فرهنگ و ایجاد احزاب سیاسی پادشاه خوب می تواند بطریق موثرتر از دوره های گذشته ب مردم خدمت کند. ولی پادشاه بد یا شاهي که لیاقت وی متوسط باشد، دیگر وسیله زیان و اضرار مردم کشور خویش را نخواهد داشت زیرا مردم منورالفکر کشور زیر بار او نخواهند رفت، و ناگزیرش خواهند ساخت که یا خود را اصلاح کند و یا تخت و تاج را بدیگری واگذارد.»

سلسله قاجاریه را احساسات عمومی که از طرز کشورداری آنها خسته شده و بجان آمده بودند برانداخت و رضاشاه را منتخب سلطنت مستقر ساخت. در آینده نیز همین افکار عمومی که احزاب سیاسی ناشر آفند، بیش از پیش نسبت بکشورنویازمندی های آن بیدار و هشیار خواهد بود.»

بی اختیار، از زبانم پرید که تو این لایائی ها را بلد بودی و خوابت نمی برد؟ و آریامهر، با همان خون سردی و لحن شمرده، در حالیکه احساس می کردم، در دور و برم همه خشکشان زده و چشم بدهان او دوخته اند گفت: از قضا، بخاطر همین لایائی ها خوابم برد و وقتی بخود آمدم که دنیا را آب برده بود، و نه از تخت خبری بود و نه از تاج... ■

سخنی از سردرد بادولت موقت انقلابی

سانسور را باطاغیر

چه سخت است، به یکی دل بسته باشی، رفتارش را، کردارش را عاشقانه بخوای، اما بیسی که بیراهه می‌زود و گفتن نتوانی. سکوت چه سخت است، وقتی یلی نیناست اما در راه او چه است، و خاموش نشستن تو گناه.

نه‌چپ، نه‌راست، ایرانی فکر می‌کنم وقتی می‌گویم جنبش اصیل و مردمی ایران به بیراهه می‌رود. انسانی می‌اندیشم وقتی می‌گویم سحت دزده‌ها و دل‌نکران. بی‌ان که کوچتر نیازی باشد، لیخنده‌دارد بر لب هزاره هزار می‌حسند، فریادهای شادمانی، می‌بینم، به سدوت نگرانی رسیده است، می‌رود تا به بغض و اشک برسد. یعنی در سرنوشت من شرقی جهان سومی تاراج شده، دزد زده، استثمار شده، استثمار شده، آزادی نبود؟ راست است که ما را گنجایش آزادی نیست؟ دروغ است که ایران در جنبش مردمی و اصیل خود ثابت کرد: می‌فهمد، می‌داند، مبارزه می‌کند، کول نمی‌خورد و خود را و دشمن آزادی خود را می‌شناسد؟

نه‌چپ، نه‌راست، ایرانی می‌اندیشم، انسانی فکر می‌کنم، وقتی می‌گویم از صمیم-های شما، از لجر رویه‌های شما، دینکرام، تردید در نیت مبارزه جو و پاک‌تسان ندارم، اما لعنت بر این قدرت، که ادمی را به‌جای دشمنان دیروز خود می‌نماید.

یعنی صدای هزاران هزار اعتراض، صدای هزاران هزار فریاد و هزاران هزار سکوت کزنده را نمی‌شنوید؟ ان سعوتی که اگر برای ان سهاک مطلوب بود، برای شما که انقلابی و مردمی می‌اندیشید، از صدها «مردم‌باد» بدر می‌تواند بود. شما با فریاد به قدرت رسیده‌اید و تا فرید ایران با شماست، باید بمانید. سکوت ایران مرگ شماست.

اگر نه همایونی- سلف آقای امیرانتظام - بختیار گونه‌شان را شنیدم که می‌گفت: همه البته چریکها نبودند، بیشتر ملت مبارز و مسلمان بودند که برای تماشا آمده بودند. دلم لرزید.

این شباهت‌ها ناگزیر است؟ این شباهت‌ها، از یکسانی هدف‌ها مایه می‌گیرد، یا از قدرت فاسد کننده. بر ما می‌آید!

هفته ایست که جز یاس و سکوت مرکبار و غمزدگی در رادیو تلویزیون، به هر که می‌رسی از «قطب‌زاده» می‌پرسد و رادیو تلویزیون. هر روزنامه را می‌گشایی، نظری است و اغلب به انتقاد. در هر میهمانی،

در تاکسی، در خیابان و...

راستی همه‌ی این گفته‌ها و نگرانی‌ها ارزش آنها ندارد که از عشق و علاقه‌مان به افکار خود و ندیده گرفتن اندیشه و تخصص دیگران و از تهدید و به میان کشیدن «پا برهنه‌ها» و تهمت زدن به دیگرانی که به‌رحال سهمی در این مبارزه دارند، دست برداریم.

دوستان ما که سالهای سال را در کنج زندان کمیته گذراندند، و در اینجا زیر نظارت درباریان و ساواک و... روزگار گذراندند و هر دم دنبال روزنه‌هایی بودند تا واقعیت‌ها تلخ و اسفبار این جامعه را به بند کلام و تصویر بکشند، چنین بی‌اعتبارند که روزی صدبار از زبان میهمانان ناخوانده بشنوند «در اینجا را می‌بندیم، کاری ندارد، بایک پیام مردم رابه‌اینجا می‌ریزیم، تاهمه‌تان را بیرون کنند».

در این سرزمین، در زیر رعب ساواک وان رژیم طاغوتی، سالهای بدی بر این محرومان گذشت. پرونده‌های امنیتی وضد امنیتی را مطالعه کنید؛ ان عدالت مولا علی



مسعود بهنود

انقلابیان! دولتیان! از اتاقها بدر آئید، از پنجره نظری به خیابان بیندازید، خون را بر کف ان ببینید، خون هزاران تن که وقتی شهید می‌شدند از پهلو دستی خود نپرسیدند: چه هستی، یا راست، مجهدی یا فدایی، مذهبی هستی یا...؟ در اتاق در بسته می‌توان به‌جای «خلق ستم‌دیده» و «ملت پابرهنه» فکر کرد، به‌جای آنان سانسور کرد، به مصلحت آنان به این تهمت زد، به آن بد گفت، این را ستایش کرد، به آن لعنت فرستاد. این را متهم کرد، آن دیگری را تبرئه.

وقتی از تلویزیون صدای آیت‌الله طالقانی، که پس از امام خمینی، تنها نام آن مبارزه‌جو را بردیوار با پیشوند «زنده باد» دیده‌ایم، نیمه بسته پختی شد. وقتی پیام فدائیان منعکس نشد، وقتی خبر اجتماع آنان را چند هزاری - و با اصرار در کوچک کردن آن - از رادیو شنیدم. و توضیح

ت به گور بسپاریم

هزاران تنی که شهید شدند از پهلو دوستی نپرسیدند: چه هستی یا راست، مجاهدی یا فدائی خلق، مذهبی هستی یا...!

در این چند روز چه کرده اید؟ جز سعی در انعکاس واقعیت زیبا و دلچسب و غرور آفرین انقلاب ما، کاری نکرده اید. اما ناموفقید. چرا که همه حقایق موجود را نشانسانده اید.

برادران! دلمان از آن می سوزد که شما نه بدکارید، نه چون طاغوتیان زشت و کج رفتار، وحشتناک از چیست؟

سانسور و خفقان را به گور بسپارید، برای تاریخ بگذارید، بگذارید تاریخ باور کند که از طاغوت بریده اید، از گذشته تاریخ بریده اید، با گرفتن کاخها، تصرف سرمایه ها، در اختیار گرفتن عسکر کسده هایشان، آنان را نرانده اید. آثار اصلی آنها در همین جا حضور داشت، اگر آزادی را پذیرا شدید، با همه مشکلاتی فرضی که دارد آنوقت طاغوتیان به گور تاریخ سپرده شده اند.

هیچ بهانه ای برای محدود کردن آزادی دیگران، حتی برای لحظه ای، پذیرفتنی نیست.

این درسی است که انقلاب به ما آموخته است.

مردم با این معیار: «آزادی» همه را اندازه می گیرند. انقلابیونی که آزاد اندیش نباشند، فرصت طلبانی هستند که به غلط در این کسوت درآمده اید.

آزادی خونهای شهیدان انقلاب ما است، آنرا، بهیچ بهانه از دست نمی دهیم، خون ما که از خونهای ریخته در میدان شهدا رنگین تر نیست. حرفمان را می زنیم!

باری، چند روزی مردم رفتند، تا این صدا و سیما را که صدا و سیمای ایران نبود و اینک صدا و سیمای انقلاب ایران شده بود، از آن خود بدانند، سخنش را سخن خود بدانند و تصویر خود را در آن بنگرند.

اما... هشدار می دهیم، به عنوان یک ایرانی معتقد به انقلاب ایران - که در ماهیت اسلامی است - هشدار می دهیم که بار دیگر رادیو تلویزیون زیر حضور نوعی سانسور دارد بار منفی گذشته را بردوش می گیرد. دیگر بار شمارگرهایی که در ذهن هر ایرانی وجود دارد، بکار می افتد و هر آنچه را از رادیو و تلویزیون پخش می شود، برعکس در خاطر می سپارد و در ذهن می پذیرد.

برادران! انقلابیان! حذر کنید، با محمود کردن آزادی راهها کوتاه نمی شود، هرج و مرج ها، جای خود را به آرامش نمی سپارند، بگذارید آزادی تازه به دست آمده رشد کند و راههای غلط را بنمایاند، بگذارید رسانه های همگانی آینه یی شود و دولت انقلابی، دولتهای انقلابی، انقلاب خود را در آن ببیند آنچنان که هست، نقش راست را از خود انتظار داشته باشید، نه از آینه. هشدار! سپردن این رسانه های الکترونیکی پیچیده به دست ناواردان خطرناک است و کاربرد وحشت انگیزی به آن می بخشد که به زیان تداوم انقلاب ایران عمل می کند. اینجا، آگاهی ها و دانش های همه حرفه ای به کار می آید.

وعده جاری شدنش در این ملک را می دهید چنین بی انصافی را ایجاب نمی کند.

انها که در اینجا بودند و مبارزه کردند، اثر و اهمیت مبارزه از راه دور شما را ندیده نمی گیرند. شما نیز برای آن که راه بازگشتان را با روشن ندهد داشتن چراغ مبارزه، با نثار خون خود، با فریادهای خود فراهم آوردند، بی انصافی روا مدارید که از «عدل اسلامی» بدور است.

رادیو و تلویزیون، در همه کیتی، به نحو خطرناک و نکرانی اوری اثر گذار است، در اینجا باری سنگین تر هم بردوش داشته است: بار منفی.

هرآنکس را که رادیو تلویزیون به عنوان بلندگوی رژیم فاشیستی شاه نوشید قهرمان کند، منفور عام شد: شاه. فرح. نخست وزیرانش، وزیرانش، جعفریان. نیکخواه ...

و هرآنکه را کوشید، بگوید و بی اعتبار کند، حیثیتی بخشید: فدائیان خلق، مجاهدین، روحانیون، مبارز، روشنفکران خود نا فروخته و ...

روزی که آزادی به دست آمد و به دنبال ارتش، این آخرین دژ استبداد نیز فرو ریخت، مردم رادیو تلویزیونها را باز کردند، چون پنجره یی به باغ عطرا کین آزادی. و این دو وسیله، کار برد حیاتی خود را باز یافتند، بی آن که، آن بار منفی را بردوش بکشند. سرود «ای ایران» - که با آن زیر فشار سرنیزه، رادیو تلویزیونیان به پیشواز رهبر انقلاب رفته بودند، و بجای «سرود منحنط شاهنشاهی» پخش شده بود - چون پخش شد، شادی بر چهره ها اثر انداخت. ولسی افسوس حالا که سرنیزه داران نظام طاغوتی در پناه شما قرار گرفته اند، اینان که سرنیزه بر پشت گردنشان بود، با آن سرود، هر دو مظرودند!

فرصت شمار یارا کز این دو راهه منزل
چون بگذریم دیگر مشکل به هم رسیدن
حافظ

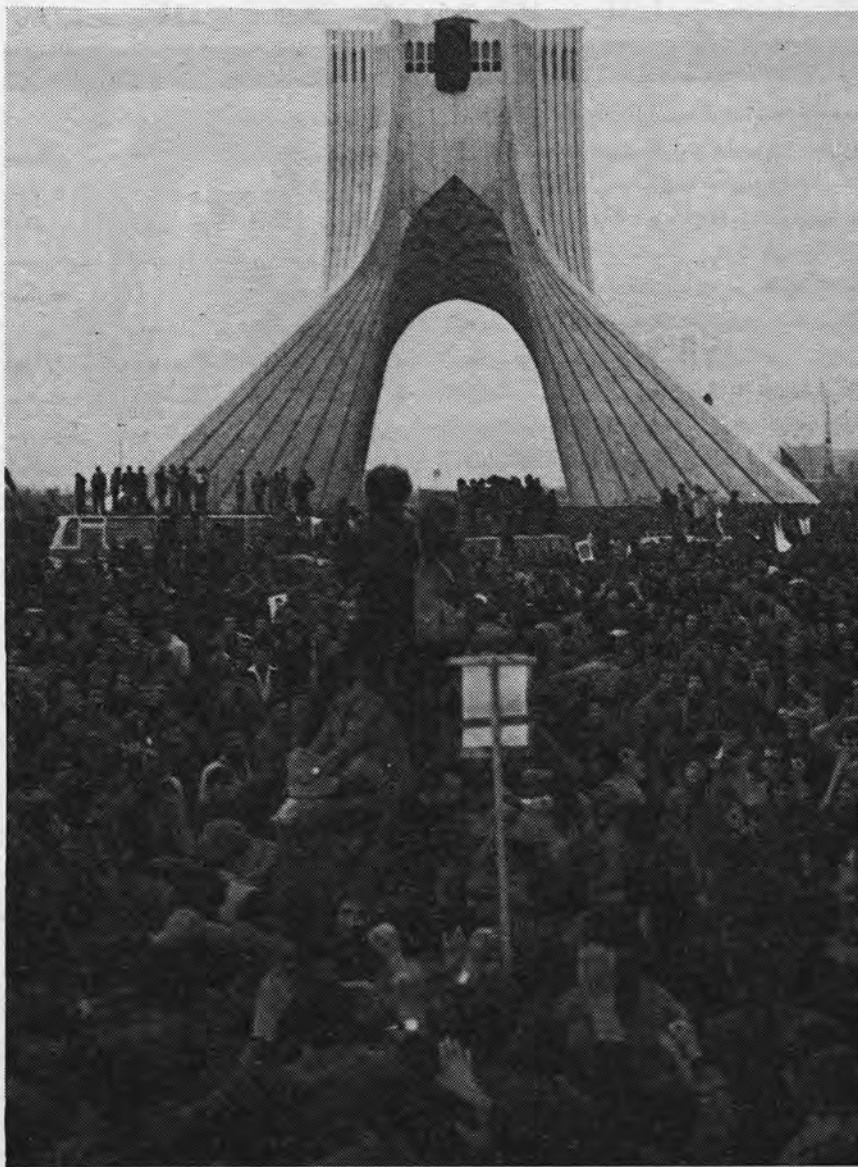
مهمترین هدف: حفظ منافع ملی

انقلاب پیروز ملت ایران پایه‌های
ظلم و فساد را واژگون ساخت، در وصول به
این پیروزی نمی‌توان رده‌بندی و یا خط‌کشی
کرد و تعیین نمود چه دسته‌ای و چه عده‌ای
و چه افرادی در این توفیق سهم بیشتری را
دارند.

شاید به‌صورت منفی، در این میان
رژیم فاسد گذشته بیش از همه سهم‌داشت
و موثر در سرنوشت انقلاب بود، زیرا که
همه طبقات را ناراضی کرد، آزادی‌های فردی
را محدود ساخت و جوانان زنده ما را به
جرم خواندن یک کتاب، یا نوشتن یک مقاله
و رساله و یا صرفاً به‌خاطر اندیشیدن، راهی
زندان کرد و با شکنجه به‌دنبال اخذ اقرار
و اعتراف و کشف شبکه برآمد و می‌خواست
بداند چه مارکی دارند.

اگر دست اندرکاران گذشته، شاه
را متوجه‌ضرر و زیان خودکامگی می‌ساختند
او نیز گوش شنوا داشت و اطرافیان شاه
بنده‌وار تمایلات ناصحیح او را گردن نمی-
نهادند و وزرا به‌مسئولیت فردی و جمعی خود
واقف بودند، چنین پیروزی نصیب ملت
نمی‌گردید. زیرا دیگر جنگ و ستیزی
در بین نبود و عدم رضایت همگانی موجب
انقلاب ملت نمی‌شد و دیگر ناگزیر نبودیم
که امروز گذشته را ارزیابی کرده و بخواهیم
غنائیم معنوی را تقسیم کنیم. از گذشته‌سخن
نمی‌گوییم، آنچه دیدیم یا شنیدیم گذشت
و به‌تاریخ پیوست، اما آنچه باید در فکر آن
باشیم، بخصوص برسالخوردگان سپیده‌روی
که تجربه‌ای به‌همراه دارند و در کوله‌بار عمر
خود سرد و گرم روزگار را انباشته‌اند،
وضع حال و آینده است که باید درباره
آن اندیشید. و راهی را انتخاب و نشان داد
که محتاج قیامی دیگر و نثار خونهای بیشتری
نباشیم.

باید آغان داشت که کشتی انقلاب به
گل نشسته ولی هنوز به‌ثمر واقعی نرسیده
است و فقط دورنمای پیروزی‌های کم و بیش
در بعضی از شئون اجتماعی به‌چشم می‌خورد،
ولی آیا باید به‌این دست‌آورد قانع شد؟ نه!
عقیده داریم سعی و کوشش بیشتری لازم
است تا واقعا ایرانی آزاد، دور از تشویش
و اضطراب، مرفه و آباد بسازیم.
اگر امروز ملت ایران به‌خود می‌بالد
که خراب کردیم، واژگون کردیم، بنیادظلم
را برکنده‌ایم تازه اول کار است، سرآغاز
ساختن و سازندگی.



هراندازه ویران کردن رژیم گذشته سخت بود، صدها بار ساختن و پرداختن آیندگان مشکلات علمی و عملی دربر خواهد داشت. امروز روی سخن ما با جوانان غیور با شرف و از خود گذشته و مبارز است و از صمیم قلب در این راه نیستیم که آنها را از هم متمایز سازیم و این معنویت با ارزش را بین آنان تقسیم کنیم، زیرا تجزیه این امر از ارزش آن می‌کاهد و چون قطعه جواهر گرانبهائی است که اگر شکسته شود، ریز گردد و خرد شود دیگر آن بها را ندارد و هرچه کوشش کنیم تا قطعات گوهر ارزنده را بهم ببیونددیم، میسر نخواهد بود.

مجاهدان و مبارزان ما اینک به‌دو یا چند دسته تقسیم شده‌اند، برخی به‌نام «مجاهدین خلق» و جمعی زیر لوای «فدائیان خلق» و بعضی دیگر به‌نام‌های مختلف... در آغاز باید هدفها مشخص گردد، نباید به‌دنبال «ایسم‌ها» گشت و ارزیابی کرد روش مجاهدین خلق با چه ایسمی موافقت دارد، یا فدائیان خلق از چه مسلک و مرامی پیروی می‌کنند.

اگر این دو دسته، یا دیگر مردم مبارز به‌فکر ایران باشند، به‌فکر آزادی باشند، به‌فکر آبادانی کشور باشند، به‌فکر آینده اطمینان‌بخشی که بتواند ملت ایران را از زیر بار اسارت استبدادی خودی و بیگانه نجات دهد و زنجیرهای کهنه و نو استعمار و استثمار از گردن ملت برکنند، نه من، بلکه همه ملت ایران در هر طبقه و دسته، روحانی و روشنفکر، کارگر و کارمند، کشاورز و کسبه، از دل و جان پیوند خود را با صاحبان این اندیشه نخواهند گسست، بلکه فدائی و مبارز واقعی و حامی نهضت و انقلاب بوده و خواهند بود، ولی اگر بخواهیم صفاها را از هم جدا سازیم، باید از هم اکنون که آغاز کار و کوشش است، «هدف» را در نظر بگیریم زیرا چنانچه اهداف اقشار روشن و مشخص گردد ممکن است فواصل امروز کم باشد اما هرچه به‌حرکت انقلابی خود ادامه دهیم فاصله و زوایای این جبهه-گیری از یکدیگر بیشتر خواهد شد، تا جایی که خدای ناکرده ممکن است اختلاف نظر و مسلک، جوانان دستجات را مقابل هم قرار دهد و چه بسا خونهای پرارزش دیگری جاری گردد و مادر مبین را در غم نوجوانانی برونند به‌عزا بنشانند.

در مقام فردی که، جوانی را پشت‌سر

گذاشته و در سرایشی پیری و کهولت قرار دارد و متجاوز از سی و پنج سال قلم‌زده، زجر کشیده، ظلم استبداد و اختناق را چشیده و لبخندهای زهرآگین آنرا به‌چشم دیده به ملت ایران، به‌خصوص به جوانان عزیز و فرزندان مبارز این مرزوبوم صریحا می‌گویم که اگر این تصور برای هر فردی به‌وجود آید که دیگران به فکر ما هستند در اشتباه محض خواهیم بود و خیال خامی را پرورانده‌ایم.

در دنیای سیاست نه تنها اختلاف و تضاد در دو قطب سیاسی مشهود است، بلکه نمی‌توان دو کشور یا دو ملت را در تمام نهادهای اجتماعی یکسان دید. در بین مسلک‌های هم‌شکل نیز اختلاف نظر بسیار دیده می‌شود. نمونه، خواست ملت و دولت فرانسه، با دید کشور آلمان که هن دو سرمایه‌داری و بورژوازی را در سیستم حکومتی قبول کرده‌اند، متفاوت است. کماینکه، بین نظرگاه اردوی کمونیستها، رومانی و یوگسلاوی نیز اختلاف شدید و عمیق دیده می‌شود.

ملت ایران، صرفنظر از تعارضات متداول، وصول به‌پیروزی انقلاب را مدیون مبارزان راستین است ولی چه خوبست اینک برپرده و بدون مجامله نقطه‌نظرها را روشن و مشخص کنیم ولی تعیین اهداف نباید به توزین و طناب‌کشی قدرتها منجر گردد. اگر فدائیان خلق می‌خواهند «چپ‌گرا» باشند و اگر مجاهدین خلق مایلند که اصول سوسیالیستی اسلامی را حاکم بر مقدرات کشور سازند، باید بدانند که در دنیای تضادها و ایسم‌های میدان جاذبه بسیار وسیع و پر قدرتی محاط بر تمایلات ملتها می‌باشد، همانطور که جانبازان ویتنامی نمی‌توانند خود را از متکای شوروی دور نگاهدارند، کشور بلژیک نیز نمی‌تواند محدوده برون مرزی خود را از تمایلات سرمایه‌داری آمریکا رهائی بخشد.

دنیای امروز، طیف خاصی دارد، شما نمی‌توانید از اقطار شوروی باشید و از آمریکا پیروی کنید، اگر بعضی از سیاستمداران به‌قول خودشان «سیاست‌بازی» می‌کنند، مانند بندبازی هستند که باید چهار چشمی مراقب وضع و تعادل خود باشند و الا سقوط آنان حتمی است، در سیاست هم رعایت این اصل کلی لازم است، در صورتی می‌توان خود را از یوغ اسارت و جاذبه

شدید سیاستهای ابرقدرت‌ها نجات داد که همه را بایک دید نظاره کنیم و اگر بخواهیم چشمی به‌این طرف و گوشه‌ابروئی به‌طرف دیگر نشان دهیم از گزند حوادث و مطامع جهانخواران در امان نخواهیم بود.

آنچه می‌توان با شجاعت و سرافرازی به آن اتکاء داشت حفظ منافع ملی است نه رضایت خاطر دیگران و برای وصول به این هدف می‌توان در سایه رهبری‌های صحیح و اندیشمند و در پناه اسلام و آزادی به آن رسید و این راهی است که جوانان ما با هر اندیشه و مسلک که به‌تصورشان صحیح می‌آید، باید انتخاب کنند ولی نباید از یک مطلب غافل باشند و آن روش‌های دیگران و رهنمودهای غیرایرانی است، زیرا اگر چند کتاب یا رساله در تحقق آرمانهای انسانی زیر دستورات دیگران به‌نظر قابل قبول می‌آید، باید دقت کرد و سنجید که آیا این روش‌ها با سنت‌های ایرانی قابل انطباق است و ملت ایران به آن تمکین می‌کند یا نه. به‌طور مثال: حکومت دیکتاتوری پرولتاریا، فعلا قابل تفهیم و تعمیم و پیاده‌شدن برای ملت ایران نیست زیرا زندگی کارگران و کشاورزان ما در مرز انقلاب کمونیستی قرار ندارد، اگر چه بسیاری از اقشار جامعه، در گذشته حرمان دیده‌اند این بدان معنی نیست که دسترنج کارگر و یا کشاورز مورد استثمار قرار گرفته و باید آنرا با انقلاب کمونیستی جبران کرد، اگر ملت بپاخاست، مبارزه کرد، از جهت فساد بود که از طرف رهبران رژیم گذشته اعمال می‌شد و عواید حاصله از فروش نفت و سایر منابع طبیعی چون گاز که باید به پای ملت ریخته شود دستبرد و غارت می‌گردید. درآمدهای ملی به حساب‌های شخصی و خصوصی منظور می‌شد و صدای آزادی-خواهان را خفه می‌ساختند و رژیم ارباب و تهدید را به کار می‌برد تا ناگفته‌ها در گلو باقی بماند.

بنابراین امروز که خورشید آزادی اشعه‌های زرین خود را تابانده و قلبهای علاقمندان به‌اصلاحات واقعی منور گردیده است باید لکه‌های سیاه تفاق و اختلاف مسلک و مرام را کنار بگذاریم و با هم به پای هم یکدل و یکجبهت در پناه آزادی و به خاطر آزادی دست‌برداری و برابری به یکدیگر بدهیم و با رهبران انقلاب، جنبش را برای ساختن ایرانی که جای زندگی و نفس کشیدن باشد، همکاری صمیمانه داشته باشیم.

آقای قطب‌زاده رادیو و تلویزیون متعلق به همه مردم است

واکنش مطبوعات در برابر اعمال سانسور در صدا و سیما انقلاب

پس از سخنان آقای صادق قطب‌زاده، در اجتماع کارکنان رادیو تلویزیون ملی ایران، مردم و مطبوعات، واکنش‌های تندی در برابر او نشان دادند. اگر چه امکان آنکه واکنشهایی در برابر سخنان یکی از کسانی که خود را پشت سر امام پنهان می‌کند، موهبتی است که پیش از این وجود نداشته است، اما در مجموع این واکنش‌ها کار ساز نبوده‌اند و بردولت آن تاثیر را نگذاشته‌اند که تکلیف رادیو تلویزیون ملی ایران، نیز آقای قطب‌زاده را روشن کند، و انتقادی که بردولت اثر نگذارد، چه سودی دارد؟ گوش اگر گوش تو و ناله اگر... اما بسیاری از این انتقادها خواندنی بوده است و در زیر چند نمونه از آن را می‌خوانید.

قضات زنجان خواستار برکناری آقای قطب‌زاده شدند.

رضا براهنی شاعر و نویسنده و استاد انشگاه در مقاله مفصلی در روزنامه اطلاعات نوشت: من با سانسور به هر صورتش و به نام هرایدئولوژی و مراسمی از اسلام توحیدی گرفته تا کمونیس‌المحادی یکسره مخالف هستم.

و بعد در جایی دیگر: ضد انقلاب تنها به این نمی‌گویند که یک مامور ساواک با یک پیکان سفید شب‌ها از خیابان عبور کند و مردم بی‌گناه را به مسلسل ببندد. ضد انقلاب به ابقاء ساختها و بافت‌های ارتجاع و دمیدن انحصاری یک ایدئولوژی دیگر در جمیع این ساختها و بافتها می‌گویند. ضد انقلاب به این می‌گویند که صدای نویسندگانی که بهترین دوران زندگی خود را به مبارزه علیه خفقان سلطنت سپری کردند، در دوران انقلاب هم به گوش مردم نرسد.

براهنی آنگاه چنین نتیجه می‌گیرد: وقتی که سروکله سانسور، این چهره پلید خفقان یک بار پیدایش شد، به دنبالش ارباب

هم خواهد آمد. دادگاههای نظامی پشت پرده برای جوانان مملکت هم خواهد آمد، شکنجه هم خواهد آمد، بهتان و افترا و تهمت هم خواهد آمد و مگر اینها نیستند تمام آن چیزهایی که عناصر اصلی ارتجاع را تشکیل می‌دهند؟

ضدخلق؟

اما پاسداران آزادی، صراحت و شجاعت بیشتری به خرج دادند و علنا به آقای قطب‌زاده گفتند که از حرکت‌های خلقی پاسداری نمی‌کند:

به اظهارات سرپرست موقت رادیو تلویزیون ملی ایران (که ما اصرار داریم این رسانه همگانی را ملی بنامیم) اشاره می‌کنیم. تا معلوم شود که ایشان خارج از حدود اختیارات سرپرستی موقت خود از موضعی که بیشتر شایسته یک رئیس دولت است سخن می‌گویند و به‌رغم آنچه وانمود می‌کنند جانب «پابره‌ها» را نداشته و از آزادی بیان و حرکت‌های خلقی پاسداری نمی‌کنند، چرا که خلق ستم‌دیده ایران بیا نخاسته است که گروه معدودی از به اصطلاح پابره‌ها را در ویلاهای انگشت‌شمار سازمان‌های دولتی جای دهد و با حمایت ظاهری از آنها، حامیان به‌حق توده‌ها را زیر عنوان (روشنفکر بازی) تخطئه کند. بلکه خلق ستم‌دیده ایران بیا خاسته است تا با ویران کردن بنیادهای استعمار و استثمار و خود کامگی، زمینه‌های پا برهنگی را امحاء کند.

گامی برای خفه کردن

آقای مجتبی مفیدی در مقاله ارزنده‌ای در روزنامه آیندگان زیر عنوان «سخنانی با رهبر انقلاب و نخست وزیر ایران» چنین نوشت:

سرپرست رادیو تلویزیون که با مخالفتها و انتقادهایی مواجه شده در تلویزیون

ظاهر می‌شود و علنا انتصاب خود را از جانب امام اعلام می‌کند که این گامی برای خفه کردن صداها و اعتراضات و نیز گامی در جهت ایجاد تزلزل در حاکمیت دولت ملی می‌باشد و نمونه‌ای است از دولت در دولت. وی سپس اضافه می‌کند:

مردمی که در اجتماعات مربوط به مخالفت با انتصابات در ارتش شرکت کرده‌اند، شبها می‌بینند که از پیش پا افتاده‌ترین مسائل در تلویزیون سخن می‌گویند ولی در باره اجتماعات شهرسکوت می‌کنند. اجتماعات را تکذیب می‌کنند، در حالی که مردم خود در آن مشارکت داشته‌اند.

نظر دبیر سندیکای

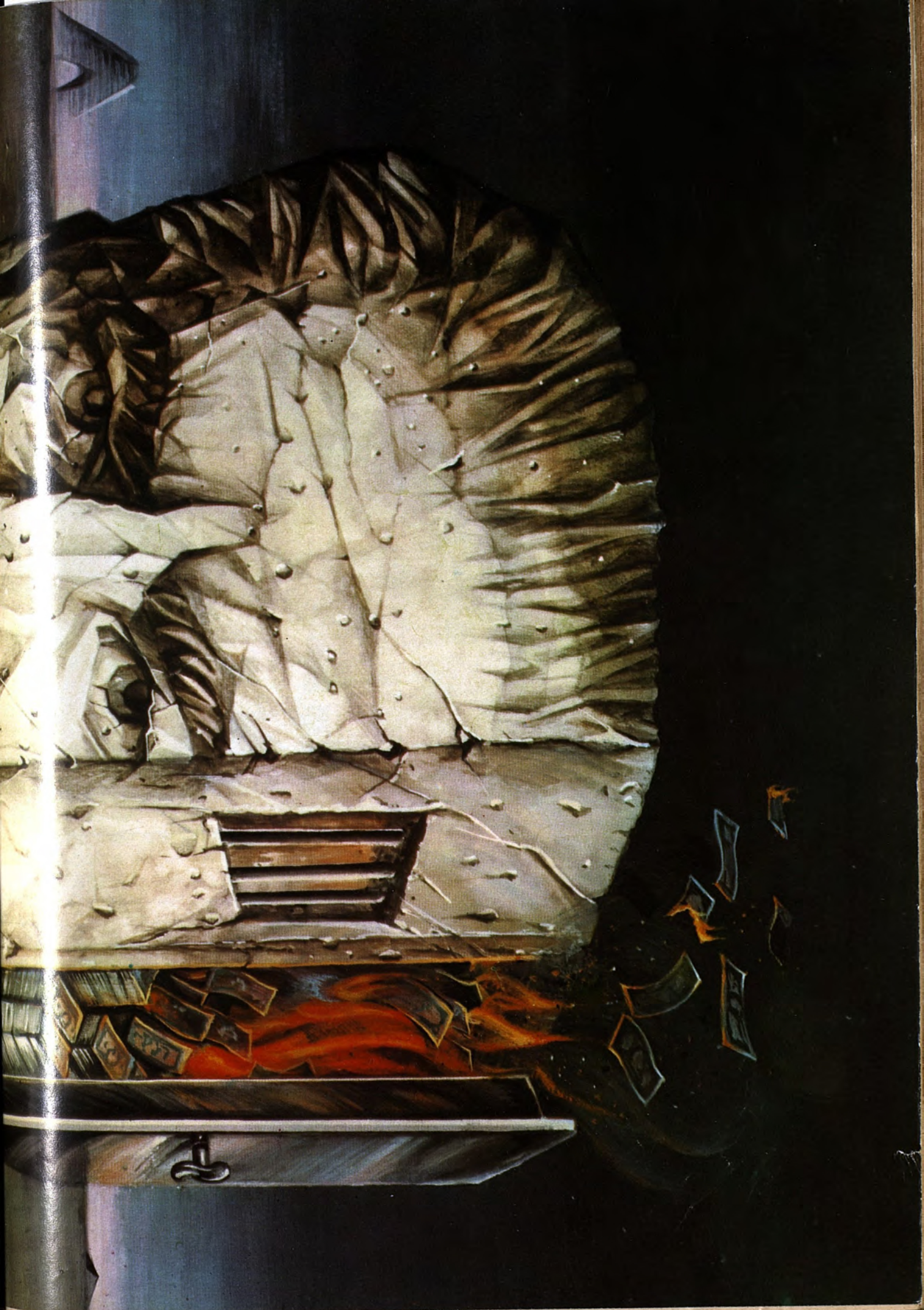
محمد علی سفری دبیر سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات و نویسندگان روزنامه اطلاعات در مقاله‌ای زیر عنوان «مواظب خشت اول باشید» در همین روزنامه، نوشت: «سازمان رادیو و تلویزیون متعلق به ملت ایران است و باید صدای ملت باشد. این یک امر محتوم است و برای این صدا و سیما، فرزندان خلق در آن سازمان رنج بردند و ما تاسف داریم از این که اعتصاب آنان چون اعتصاب ما در سنگر مطبوعات ره‌آوردی که خواست آنها را تأمین کند، نداشت، ولی به هر صورت استفاده از صدا و سیما انقلاب ایران، به منظور حمله بردن بر پیکره‌ای دیگر از ستون انقلاب یعنی مطبوعات کاری نیست که در خطوط اصلی و روشن انقلاب ملت ایران جای مناسبی داشته باشد. این رفتار را «مطبوعات» به اعتبار اشخاص ولو این که بسیار بسیار هم معتبر باشند، تحمل نمی‌کند آزادی بیان مقدس است اما ناروا گفتن، نه.

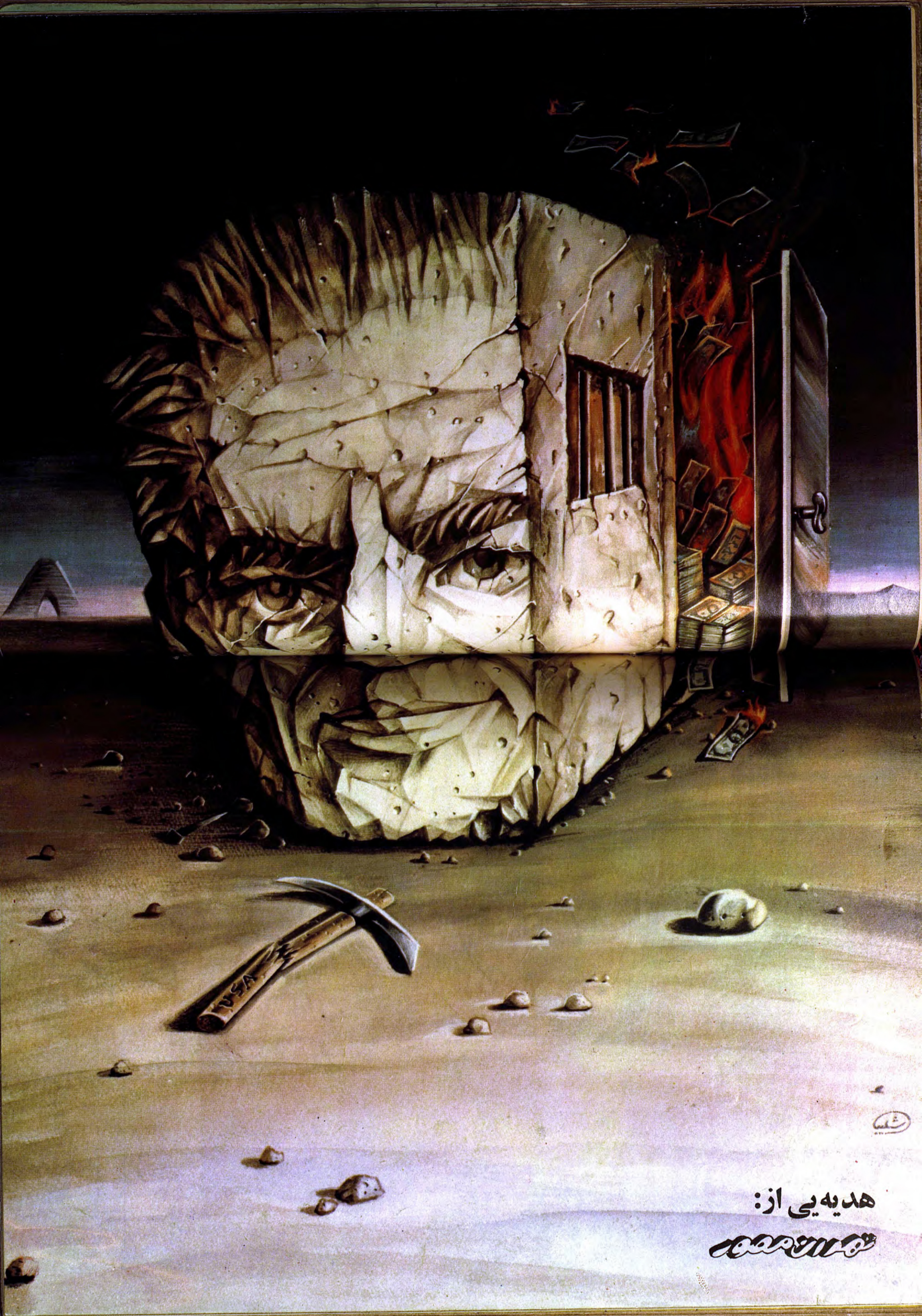
و باز هم از همه مقاله ناصر ایرانی بود در روزنامه آیندگان که عنوانش این بود: بخدا این قطب‌زاده است، نه جعفریان. واز همین عبارت می‌توانید دریابید که نظر آقای ایرانی چه بوده است.

بسپیدی برف



برف باپودر





هدیه‌ی از:
تهران مرموز

جلال سرفراز

مرثیه برای گل سرخ

ان پله‌های روشن
ان پله‌های روشن بیداری
کز هفت آسمان تاریک می‌گذرند
و هفت آسمان توفان
ان پله‌ها بگو به کجا می‌رسند؟

من با تو زیستم
من با تو زیستم
از پله‌های روشن بیداری
بالا رفتم
توفان شدم گریز بیاموزم
دریا شدم ستیز بیاموزم

آن پله‌های روشن
و آن جنازه‌های پریشان بین راه
آن کودکان افلیج
و مادران تنها
و دختران عریان
با خنجری به‌سینه کجا می‌روند؟

ما در شب شعور سفر می‌کنیم
خسرو، رفیق خسرو!
آن پله‌های روشن بیداری
کز هفت آسمان تاریک می‌گذرد
با من بگو به کجا می‌رسند؟

من با تو زیستم
من با تو زیستم
در روزهای پر از تردید
در روزنامه‌های پر از ترس
در کوچه‌های تنگ جوادیه
با کاروان کارگران، در توجال
میدانچه‌های پر از چوب دار
آنجا که برزگری داس بر گلوی پد
آنجا که کارگری از خشم
چکش به‌مغز کوچک خود می‌کوبید

در می‌زدند
و سایه‌های تنومند پشت در بودند
گفتی «به‌من گلوله بیاموزید
تا سایه‌های تنومند را
از پشت در برانم...»

پای بلندگوها
لبخند می‌زدیم
پای کتیبه‌های خونی به‌من‌ماه
و مادران، به‌شیوه‌ ناممکان
زهر سکوت
در جان دردمند فرزندان می‌ریختند
اما اتاقهای کاغذی ما، زیباتر می‌شد
و سرو ایستاده از جگر مرداب



خون می گرفت
مردابهای تاریک
مردابهای خون
مردابهای ابر
مردابهای سترون
ما هفت رودخانه به دریا شدیم
در بستری که هیچ سکونی نمی شناخت
و در کنار پری های خاک - پشت هفت دیو
قصه شکستیم

شبهای زهر خند گذشتند
مردابهای تاریک
جاری شدند
شبهای سرد و سنگین
شبهای بی شکوه و بی رونق
شبهای سخت در بدری
در دهک های کوچک پایین شهر
شبهای مستی و ویرانی
شبهای خالی بی مصرفی
و آخرین شب ما یلدا بود
با من بگو که آخرین شب ما یلدا بود؟

من با تو زیستم
من با تو زیستم
بر پله های روشن بیداری
بر نردبام خون یهودا
این پله خون پدر بود
این پله قلب برادر بود
این پله گریه مادر بود
این پله ضجه خواهر بود
ما ایستاده بودیم
در لحظه های سربی افیون
و ناله های پدر را
با خنده های کاووس
در خویش می شنیدیم
ما ایستاده بودیم
و رو به فتح نظر می کردیم
وقتی که چشمهای کوچک سربازان
از بام تاقناهای سرخ
رو با غروب روشن چشم تو بسته شد
و روزنامه ها خبر بد دادند

در چایخانه ها حروف سربی با خون آمیخت
میدان چیتگر
بر فرق چیتگران ریخت
و بر پل جوادیه مردی
بیدار و استوار
لنخد زد
«دامن! بگو، شنیدی؟»
در گرگ و میش تبر صدا کرد

و بکنفر که تو بودی افتاد
و بکنفر که یکی دیگر بود
دروازه باز بود
در صحنه منتظرت بودم
بازیگران
با ماسکهای سرخ به ما پیوستند
و کارناوال براه افتاد
خسرو، رفیق خسرو!
با کارناوال مرگ کجا می روی؟

در صحنه منتظرت بودم
و بی تو گندمزاران می جوشید
و بی تو آفتاب برجسدها می تابید
و خطبه های گل سرخ را
ژاندارمهای پیر زمزمه می کردند
من بی تو بر فراز جهان بودم
و بی تو سنگهای غلطان
بر پشت آفتاب فرو می غلتید
من بی تو راه آهن سربی را می پیومدم
و سر به ریلهای طولانی می سودم
سیگار می کشیدم
و دود می شدم

ما با سرود در باران می رفتیم
ما با سرود در خیابان می رفتیم
ما با سرود در خفقان می رفتیم
اما تو سرخترین فریادی بودی
که از گلوی زمین می جوشید
در قامت تناور سروی
که ایستاد و نمی میرد

باد از حواشی میدان برمی خیزد
و از کنار دکلهای دار
و با کتیبه های دیواری نامت را می گوید
نامت شهادت است به بیداری
نامت شهادت است به فردا
فردای توپخانه، جوادیه
فردای پایکوبی «گیل آوا»
بر مجمع الجزایر آزادی
«باید جوادیه
بر پل بنا شود؟»

خسرو، رفیق خسرو!
جرثومه، عظیم خیابان براه می افتد
و برپل جوادیه مردان
آوار می شوند بر سر نامردمان

من بر بلندی ایمان می ایستم
تکراز می کنم: جانت را، هیجانت را
و در محله پاییزی
کلید روشن آینده را
با پنجه های بی تاب

در برگهای افتاده می جویم
و چکمه های سنگین را
بر استخوان جمجمه ام حس می کنم
در پله های روشن، اما
هر چند بی توام
باغ بزرگ آینده را می سازم
و با غرور روبه آفتاب و شقایق سلام می گویم

این سرو ایستاده چه چشم اندازی دارد
آه، این درخت ریشه های طویلش را
در صخره های سخت رها می کند
و در زلال آب برگهای جوانش را می شوید

شگفتا، شگفتا خواستن
که توانستش از پی
نقی به قلعه های بویناک فراموشی ست
و گداری تا دخمه های تنگ و مرطوب
آنجا که از جمجمه های خونین
گللهای سرخ می روید...

اکنون تو را
در صحنه باز یافته ام
بازیگران

با ماسکهای سرخ، رو به باغ گل سرخ
تعظیم می کنند
بازیگران که کارگراند
بازیگران که برزگراند
بازیگران که دختران مدرسه یی هستند
بازیگران که با یقه های چرک
از تنگنای تاریخ می آیند
بازیگران که سربازاند
بازیگرانی که انسانند

بازیگران واقعی صحنه
بازیگران واقعی تیرباران
بازیگران که گورکنانند
و گور تنگ کرمهای عجیب گذشته را
با چنگ و مشت و دندان
آماده می کنند

من ایستاده ام
من بر فراز پله های روشن بیداری هستم
و جام شوکران
از دستهای لرزانم
بر فرق هفت آسمان سترون
در می غلند

گزارش می‌دهد: خبرنگار نیوزویک از جنگهای چریکی برزیل

جنگ‌های سری خونین در برزیل

● به‌علت سانسور، دنیا از جنگهای برزیل خبر ندارد
● آموزش‌های ضد چریکی در برزیل افزایش یافته است

بین ۱۹۷۲ و ۱۹۷۵، برزیل سرگرم جنگ بوده است. برای کنترل یک قطعه‌ی ۵۰۰۰ مایلی از جنگل دورافتاده‌ی «آمازون»، معروف به «آراگ‌وایا»، تقریباً ۲۵ هزار سرباز ارتش بایک دسته از چریک‌های «مائوئیست» جنگیدند. صدها تن از سربازان، شورشیان و غیرنظامیان بیگناه جان سپردند. اما سانسور شدید مطبوعات، جنگ را از بسیاری از مردم جهان خارج و از خود برزیلی‌ها - پنهان نگاه داشت. تنها اکنون که حکومت «یوآئوفیگوئیردو»، رئیس جمهوری منتخب، عهده‌دار اجرای برنامه‌ی آزادسازی شده است، برزیلی‌ها دارند از جنگ آگاه می‌شوند. «لاری لائر»، نماینده‌ی «نیوزویک»، نخستین خبرنگار خارجی بود که از «آراگ‌وایا» بازدید کرد و داستان کامل جنگ سری را گزارش داد: تا آنجا که به ارتش برزیل مربوط می‌شود، جنگ «سری»، هنوز یک سراسر است. یک سخنگوی نظامی به من گفت «ما هیچ چیز، هیچ چیز، هیچ چیز نداریم که اعلام بکنیم. این جنگ دیگر پایان یافته است.» اما در این قطعه از «آمازون»، خاطرات جنگ به یادها مانده است و چنین می‌نماید که بقایای ملموس مبارزه، در هر جا وجود دارد. سربازانی که مسلسل‌های دستی حمل می‌کنند، در شهرها گردش می‌کنند. صلیب‌ها، محل‌های گور را در جنگل نشان می‌دهند. پلیس، مردم محلی را متوقف می‌کند تا اوراق هویت آنها را بازرسی کند. یک ساکن به من گفت «این منطقه، یک منطقه‌ی تحت‌اشغال است. هر وقت من یک سرباز را می‌بینم، به یاد آن سال‌ها می‌افتم.» «آن سال‌ها»، وقتی آغاز شد که مردی به نام «اوسوالدو اورلاندو داکوشتا»،

معروف به «اوسوالدو بزرگ»، نخستین بار در «آراگ‌وایا» ظاهر شد. اصلیت‌های «داکوشتا»، یک راز بود و هست: او ادعا می‌کرد که در زمان‌های گوناگون، به عنوان یک دریانورد، مکانیک و بازیگر حرفه‌یی بسکتبال کار کرده است - و معروف است که پنج سال را به تحصیل مهندسی معادن



سرتیگر «فیگوئیردومدیس»

در چکوسلواکی گذرانده است. «داکوشتا»، به یاری سه رهبر حزب کمونیست برزیل که هوادار پکن بودند، یک مستعمره‌ی مائوئیستی در «آراگ‌وایا» تاسیس کرد. وقتی حکومت در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۵ راندن رادیکال‌های چپ‌گرا را از دانشگاه‌های شهری آغاز کرد، بسیاری از دانشجویان به جنگل گریختند تا به نیروهای «داکوشتا» بپیوندند. چریک‌های چپ‌گرا، دست‌اندرکار به دست آوردن دل‌های مردم شدند. آنان قول دادند که برنامه‌ی ۷۷ ماده‌یی اصلاحات اجتماعی را اجرا کنند، یک داروخانه که

بسیار به آن نیاز بود باز کردند و یک برنامه‌ی مراقبت‌های بهداشتی ایجاد کردند. یکی از پرستاران «مائوئیست» که یک زیباروی بلنداندام به نام «دینا» بود، ده‌ها نوزاد محلی را زایاند. دیگر اعضای گروه، خود را در حیات روزمره‌ی روستایی ادغام کردند و به عنوان کشاورزان و فروشندگان سیاح کار کردند. «دوم آلانوماریانا»، اسقف «مارابا»، بزرگترین شهر در منطقه، اعتراف کرد «در میان آنها، چند کمونیست دیده می‌شدند. اما من بعضی از چریک‌ها را می‌شناختم و آنها اشخاص جوان و آرمان‌گرا بایک مایه‌ی مسیحی بودند.»

تقریباً - اما نه کاملاً. با روی آوردن به دهقانان فقیری که زمین‌داران از دهه‌ها پیش در «آراگ‌وایا» به آنان ستم‌کاری کرده بودند، گروه «اوسوالدو» امیدوار بود که چنین ارتشی را تشکیل بدهد که قدرت را در برزیل در دست خواهد گرفت. اما عمر آرزوهای آنها، کوتاه بود. مخالفان، حکومت محافظه‌کار سرتیگر «امیلیومدیس» را واداشت تا جنگ علیه تروریست‌ها را تصاعد بخشد و در آوریل ۱۹۷۲، ارتش به دژی در «آراگ‌وایا» حمله کرد. نخست، سربازان بی‌تجربه در برابر سربازان نامنظمی که در درودشت‌ها پراکنده بودند، خوب ایستادگی نکردند. یک کشیش محلی گفت «ارتش فکرمی‌کرد که می‌تواند در جنگل راه‌پیمایی و زورآزمایی کند و فکر می‌کرد که همه تسلیم خواهند شد. اما مبارزه، یک شکست کامل بود.»

پیش‌روی ارتش

حکومت، در جریان پیش‌روی ارتش در میان جنگل، حدود ۲۵۰ تن از مردم



گردش سریع انگلستان به راست

بخت «تاجر» برای نخست وزیر انگلستان افزایش یافته است

واکنش خشمگینانه‌ی عمومی در برابر اعتصاب‌ها، بخت «تاجر» را برای شکست دادن «جیمز کالاهان»، نخست‌وزیر انگلستان، در انتخابات عمومی امسال که ممکن است در همین آوریل برگزار شود، افزایش داده است.

یک مباحثه‌ی ملی بر سر پیش روی پس از جنگ انگلستان به سوی سوسیالیسم، آغاز شده است.

اما پاره‌یی از انگلیسی‌ها، اکنون استدلال می‌کنند که کشورشان باید آرمان سوسیالیسم کامل را کنار بگذارد و در عوض، یک سوسیال دموکراسی محافظه‌کارانه‌ی سبک آلمان غربی اختیار کند که بهتر بتواند اتحادیه‌ها را مهار کند. «پل جانسون»، سردبیر پیشین روزنامه‌ی چپ‌گرای «استیسن»، که به‌عنوان اعتراض به نفوذ فزاینده‌ی اتحادیه‌ها حزب کارگر را ترک کرد، گفت «اکنون احتمال می‌رود ضربه‌یی به سوسیالیسم وارد شود. توانایی دولت برای اداره‌ی اقتصادی وجود ندارد، همان‌گونه که توانایی حزب کارگر برای مهار کردن اتحادیه‌ها در کار نیست.»

چنین می‌نماید که «کالاهان» برای متوقف کردن اعتصاب‌ها، که ۲۵۰,۰۰۰ انگلیسی را در سه هفته از کار بازداشت، بی‌دفاع است. چند روز پیش، رانندگان

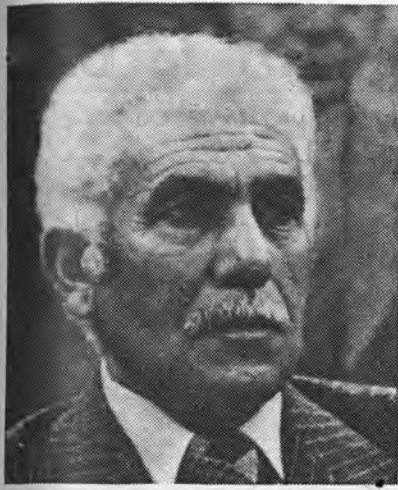
در رمان جدید و کابوس‌وار «آنتونی بورگس»، یعنی «۱۹۵۸»، اتحادیه‌های کارگری بر انگلستان خودکامگی می‌کنند. قهرمان کتاب، پس از آن که همسرش در جریان اعتصاب آتش‌نشانان می‌سوزد و جان می‌سپارد، علیه جنبش اتحادیه‌های کارگری قیام می‌کند. اما رهبر اتحادیه‌ی او، به‌وی هشدار می‌دهد که در برابر «اجتناب‌ناپذیر» مقاومت نکند: «آن زمان دارد فرا می‌رسد که هر اعتصاب، یک اعتصاب عمومی خواهد بود.»

انگلستان ممکن است هرگز تا آنجا نرسد، اما هم‌اکنون، بیشتر شهروندان آن عقیده دارند که نیروی بزرگ کار، قدرت فراوانی دارد. موج اعتصاب‌ها در این زمستان، صدها مدرسه را تعطیل کرده است، قفسه‌های سوپر مارکت‌ها را در پاره‌یی از جاها جارو کرده است و توده‌های عظیمی از زباله‌ی جمع نشده در خیابان‌های لندن به‌وجود آورده است. بیماران سرطانی از بیمارستانها خارج شده‌اند، سالخوردگان «پانسوئر» غذاهای داغ خود را از دست داده‌اند و در لیورپول، اعتصاب گورکنان، آن قدر جنازه‌ی دفن نشده به‌جا گذارده است که طرح‌هایی برای انداختن آنها به دریا تهیه شده است. «مارگارت تاجر» رهبر حزب محافظه‌کار، اخیراً شکوه کرد «شما اکنون حتی نمی‌توانید تدفین شایسته‌یی انجام بدهید.»

محل «آراگ‌وایا» را واداشت تا به‌عنوان راهنمایان عمل کنند و در ۱۹۷۳، وحشی‌گری سرانجام آغاز شد. دسته‌های جداشده‌ی شورشیان، شکار شدند و از هلی‌کوپترها گلوله‌بازان گردیدند. راهنمایان، قتل شورشیان را آغاز کردند و سرهای جدا شده‌ی آنان را، در ازای انعام‌های سخاوت-مندانه‌ی حکومت، برای مقامات آوردند. سرانجام در ۱۹۷۴، «اوسوالد بزرگ» به دست یکی از راهنمایان «آراگ‌وایا» کشته شد و چندچریک بازمانده، در جنگل پراکنده شدند. جنگ سری، پایان یافت.

هیچکس نمی‌داند در طول چهارسال جنگ، چند سرباز و چریک کشته شدند. یک سرباز پیشین که هنوز در منطقه زندگی می‌کند، برآورد کرد که ۲۰۰ تن از رفیقان او در جنگ کشته شدند. من شنیدم که یک کشیش محلی به یک کامیون حمل گوشت که در طول یک شاهراه پارک شده بود، راهنمایی شد. یک کارگر کلیسا به‌خاطر می‌آورد: «راهنما، در کامیون را باز کرد. و کامیون، پراز اجساد سربازان بود. او از کشیش خواست برای اجساد دعا بکند.»

باوجود تکذیب‌های رسمی، خشونت‌های پس از جنگ سری هنوز به چشم می‌خورد. زدوخورد‌های مسلحانه میان دهقانان و زمین‌داران هنوز گاه‌گاه روی می‌دهد و عاملان مخفی ارتش در «پار»های محلی رفت و آمد می‌کنند و به جستجوی «خرابکاران» می‌پردازند. اسقف «پنا» به من گفت «خود جنگ، پایان یافته است. اما مسایلی که آراگ وایا را به یک زمین مساعد برای شورش تبدیل می‌کند، اکنون بدتر از همیشه است. مردم هنوز دستخوش ستمکاری و بهره‌کشی هستند.» برای مبارزه با هرگونه خشونت، حکومت یک مجتمع آموزشی ضد چریکی درست در خارج «مارابا» ساخته است. دانشجویان این مجتمع، تازه‌ترین تکنیک‌های ضدشورش را می‌آموزند با نمونه‌های کتابی که از نبرد در طول «آراگ‌وایا» مشتق شده است.



حانشین بومدین

جانشین هواری بومدین را انتخاب کرد. مردم الجزایر در پایان مهلت ۴۵ روزه‌ای که در قانون اساسی کشورشان برای انتخاب رئیس جمهوری جدید پیش‌بینی شده بود، به سرهنگ شادلی بن جدید، تنها نامزد احراز این مقام رأی دادند و او را روانه کاخ ریاست جمهوری کردند.

روز جمعه، با وجود مصادف بودن، با تعطیل آخر هفته، تمام روزنامه‌های الجزایر شماره‌های ویژه‌ای برای اعلام خبر تعیین ریاست جمهوری جدید «به اکثریت قریب به اتفاق آراء» چاپ و منتشر ساخته بودند.

در همین روز کفیل ریاست جمهوری الجزایر در پایان جلسه مجمع ملی خلق، رئیس جمهوری تازه را معرفی کرد و هم در همین جلسه، سرهنگ شادلی بن جدید ضمن شرکت در مراسم ادای سوگند، به موجب نص قانون اساسی سوگند یاد کرد که «ماهیت تغییرناپذیر گزینش راه سوسیالیسم» را محترم بشمرد.

مرگ بومدین در ماه دسامبر گذشته مخصوصاً به این جهت برای الجزایر دردناک بود که این کشور در حال عبور از یک مرحله انتقالی برای استقرار نهاد های تازه‌ای در جامعه خود بود. برای انتخاب رئیس جمهوری

عالی سوسیالیستی، مانند ملی کردن بانک - ها و انقاع مجلس لردان، دور خواهد کرد. «تاجر»، به عنوان نخست‌وزیر، خواهد کوشید مالیات‌ها را کاهش بدهد، از ملی کردن صنایع بیشتر خودداری کند و برای اصلاحات کارگری فشار بیاورد. چند روز پیش، او مبارزه‌ی ضد اتحادیه‌ی خود را به یک کارخانه‌ی لندن کشاند و وقتی انتقاد خود را از کارگران اعتصابی تصاعد بخشید، از او پذیرایی شگفت‌انگیزی شد. رهبر محافظه‌کاران گفت «اگر کسی با آزادی - های اساسی مقابله کند و برای بیماران، سالخوردگان و کودکان جراحت و مشقت به وجود بیاورد، آن وقت، به خدا من با آنها مقابله خواهم کرد».

این پرسش پیش می‌آید که آیا «تاجر» می‌تواند انگلستان را از سوسیالیسم دور کند یا نه. «تاجر» بخت خود را برای ایجاد یک قرارداد جدید اجتماعی به دست خواهد آورد، مگر آن که «کالاها» و اتحادیه‌ها نشان بدهند که می‌توانند در مسیر سوسیالیسم به نحو موثرتر با هم کار کنند. کوتاه شده از «نیوزویک»



اعتصابی کامیون‌ها که تجارت صادراتی انگلستان را برای چهار هفته فلج کرده بودند، به کار باز گشتند، اما تنها پس از آن که ۲۰ درصد به دستمزد آنها افزوده شد - چهار برابر افزایش دستمزدی که رهنمودهای ضد تورمی «کالاها» خواستار آن است.

اتحادیه‌ها اشاره می‌کنند که اعضای آنها اکنون چهارسال است که با امساک داوطلبانه در دستمزد زندگی کرده‌اند، حال آن که تورم، سطح زندگی آنها را کاهش داده است. این توضیح، همدردی کمی را برای آنها سبب می‌شود. «بورگس» نویسنده به من گفت «من احساس وحشتناکی دارم و آن این است که آنچه در کتابم نوشته‌ام، دارد به تحقق می‌پیوندد». چنین می‌نماید که عموم، این موضوع را می‌پذیرند. در یک نظر - خواهی «گالوپ»، که چند روز پیش منتشر شد، ۸۴ درصد از کسانی که با آنها گفت‌و شنود شد، گفتند اتحادیه‌های کارگری بسیار مقتدرند، حال آن که تنها ۴۴ درصد اصلاً با اتحادیه‌ها توافق داشتند - این، پایین‌ترین میزان توافق در ۴۰ سال است. «چارلز درشاو»، خلبان پیشین، که عمل جراحی قلب‌اش در اثر اعتصاب بیمارستان - ها به تعویق افتاد، می‌گوید: «من میل دارم اعتصاب کنندگان را در یک هواپیما بگذارم، هواپیما را به دست یک خلبان خودکار بسپارم، و کاری کنم که سوخت هواپیما بر فراز دریا تمام بشود».

تحلیل‌گران در این مورد که آیا تب ضد اتحادیه‌های کارگری ادامه خواهد یافت یا نه، با هم توافق ندارند. «هارولد لور»، عضو کابینه و یکی از رایزنان اقتصادی برجسته‌ی «کالاها»، عقیده دارد که «انتخابات می‌تواند تا اکتبر به تعویق بیفتد و گرمای این لحظه، می‌تواند تا آن زمان کاهش یابد».

اما حتی پاره‌یی از همکاران وزیر «لور»، کمتر خوشبین هستند. یکی از آنها به من گفت «جنبشی به سوی راست در جریان است و این می‌تواند برای ما به‌بهای انتخابات تمام بشود».

شکست برای حزب کارگر، می‌تواند نشانه‌ی یک تغییر بنیادی در قرارداد سوسیالیستی انگلستان باشد.

«هیوتوماس»، استاد تاریخ دانشگاه لندن، عقیده دارد که جناح میانه‌رو غلبه خواهد کرد و حزب کارگر را از هدف‌های

باید کمونیست‌ها از شوروی ببرند

نظر انقلابی رودی دوشکه،
انقلابی فتنه‌جو

«تا زمانی که کمونیست‌های ایتالیایی، فرانسوی و دیگر کمونیست‌های غربی، قطع رابطه‌ی روشن تئوریک و سیاسی با مسکو نکرده‌اند، این کمونیست‌ها احزاب اروپایی نخواهند بود.»

«من از ۱۹۵۶ که برای شورش در مجارستان دعا کردم، همواره از ناراضیان در اروپای شرقی هواداری کرده‌ام.»

«بسیاری از چپ‌گرایان در دهه‌ی ۱۹۶۰، این موضوع را که شوروی یک نوع جامعه‌ی انتقالی است، باور می‌کردند. در عمل، عقیده‌ی سوسیالیسم روس‌ها آن است که مردم را اداره‌اند تا برده‌های دولت باشند.»

این کلمات جنجالی علیه کمونیسم بین‌المللی، کلمات یک سرمایه‌دار نیست، حتی کلمات یک فیلسوف جدید خشمگین که رب‌النوع مارکسیست او را شکست‌اش داده است نیست.

این کلمات، کلمات «رودی دوشکه»، انقلابی فتنه‌جو و چپ‌گرایی است که یک دهه‌ی پیش، قیام دانشجویان را در آلمان رهبری کرد. او مردی است که چشم‌هایش، هنگام به‌خاطر آوردن روزهایی که در سنگرهای خیابانی برلین او را «رودی سرخ» می‌خواندند، هنوز از هیجان می‌درخشد.

دیگر رهبران آنچه که زمانی «چپ جدید» اروپا بود، مانند «دوشکه» که اکنون در «آرهوس» دانمارک درباره‌ی فلسفه‌ی مارکسیستی تدریس و نویسندگی می‌کند، به زندگی آرام‌تری روی آورده‌اند. «دانیل کوهن-بن‌دیت»، یکی از محرکان اصلی که در پس شورش مه ۱۹۶۸ در فرانسه قرار داشت، در فرانکفورت زندگی می‌کند؛ تابستان گذشته، او برای پارلمان ایالت «هس» مبارزه کرد، اما پیش از انتخابات،

پوش تازه‌ی الجزایر بعد از انجام اصلاحات در قانون اساسی احتمالاً فاقد قدرت همتای فقید خود خواهد بود و دیگر به تنهایی در رأس حزب، دولت و ارتش، قدرت کامل را در دست نخواهد داشت.

برانتخاب سرهنگ شادلی دو موج مخالفت سنگینی می‌کرد. یکی موج سوسیالیسم «تندرو و بی‌قید و شرط» به رهبری محمد صلاح یحیوی هماهنگ‌کننده‌ی جنبه‌ی آزادی-بخش ملی و دیگری موج آزادیخواهی به رهبری عبدالعزیز بوتفلیقه وزیر امور خارجه الجزایر. قبل از تشکیل کنگره جریان سیاسی اول موفق‌تر به نظر می‌رسید. اما در جریان کنگره معلوم شد که این نوع سوسیالیسم به مذاق همه خوش نمی‌آید و شمار روزافزونی از الجزایری‌ها از این سوسیالیسم سرسختانه‌ای که بی‌عدالتیها و نابرابریها را مجاز می‌سازد، خسته شده‌اند. حتی گوشه‌ای از سیاست خارجی دولت سابق الجزایر، مثلا در مورد ازسرگرفته شدن مجادلات با مغرب، مورد مخالفت اعضا کنگره بود.

بوتفلیقه بعد از ۱۵ سال خدمت در پست وزارت امور خارجه، این خستگی را حس کرده بود. چرا که او الجزایر را در آینده بیشتر به اروپا و غرب نزدیک می‌بیند تا فرورفته در کنج انزوا. همانطور که نزد هموطنانش نیز بیشتر میل به رفاه و آزادی می‌بیند تا ریشه‌گرائی انقلابی. حتی گروهی از بزرگان ارتشی مخالف دخالت‌های الجزایر در امور پولیساریو در صحرای غربی هستند.

موج آزادی‌گرایی در الجزایر آنقدر نیرومند بود که بتواند جلوی سوسیالیسم خشن و تعصب‌آلود را بگیرد. اما نه آنقدر نیرومند که خود قدرت آفرین باشد. بنابر این حکمیت این‌بار نیز به عهده ارتش گذارده شد، و ارتشیان که ۲۰ درصد اعضا کنگره را تشکیل می‌دهند، پرنده شدند. حال بر سرهنگ شادلی است که واقعا یک نیروی حایل در میان دو گرایش سیاسی در کشورش باشد.

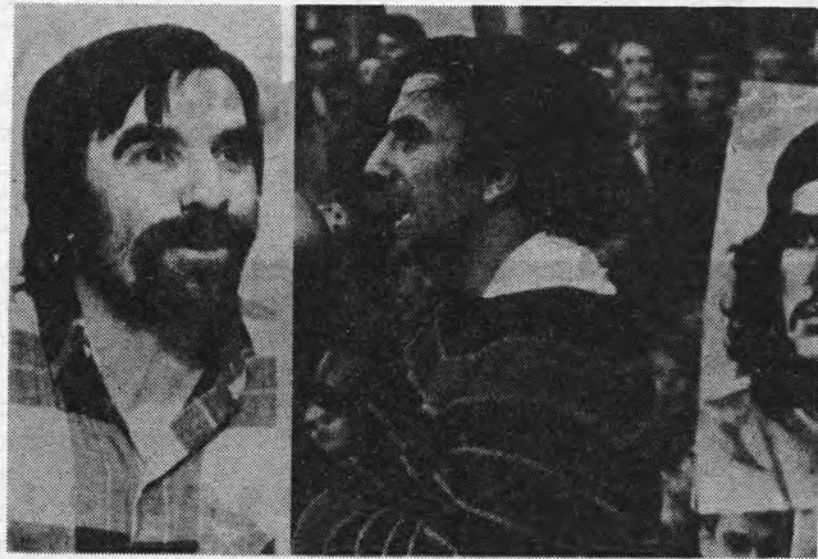
جدید ۴۵ روز وقت زیادی نبود. در این مدت لازم بود ابتدا کنگره جنبه‌ی آزادی‌بخش ملی تشکیل شود و برای حزب اساسنامه و هیئت رهبری تازه‌ای برگزینند که بتواند به عنوان رهبری سیاسی کشور، جای شورای انقلابی را که از سال ۱۹۶۵ به بعد این نقش را ایفا می‌کرد، بگیرد.

کنگره همچنین می‌بایست دبیر کلی برای حزب جنبه‌ی آزادی‌بخش ملی برگزیند و نامزد منحصر به فردی را برای انتخابات عمومی ریاست جمهوری معرفی کند. کنگره ظاهراً بدون برخورد با مشکل، اختلاف سلیقه و اغتشاش، به تمام وظایف خود عمل کرد. لیکن در سطح ملی، در بحث‌های محرمانه کنگره مجادله‌هایی جریان داشت که به نظر مقام‌های سیاسی الجزایر نباید آنها را پایان یافته تلقی کرد.

از این پس، بر پوزیدنت شادلی است که کابینه را ترمیم کند و یا به‌طور کلی تغییر دهد. همچنین در حال حاضر بررسی-هائی برای ایجاد اصلاحاتی در قانون اساسی الجزایر در جریان است. تاریخ انجام این اصلاحات معلوم نیست. این وظیفه کمیته مرکزی حزب است که موارد اصلاحی را به رئیس دولت پیشنهاد کند و او هم این پیشنهادها را به تصویب مجلس برساند.

تا قبل از انجام این اصلاحات، شادلی از تمام اختیاراتی که به موجب قانون اساسی قبلا به بومدین و حال به‌وی تعلق می‌گیرد، استفاده خواهد کرد. بدین معنا که به موجب قانون اساسی مصوب ۱۹۷۶ انتخاب نخست‌وزیر (که البته وظایف آن در اصلاحات آینده مشخص شده و میان او و یک یا چند معاون رئیس جمهوری تقسیم می‌شود) و انتخاب یکی از اعضا دفتر سیاسی حزب با او خواهد بود.

بنابراین باز یک ارتشی است که زمام امور الجزایر را به دست گرفته است. این افسر ۵۰ساله‌را «سرسفید» لقب داده‌اند. چرا که موها و سبیل کاملاً سفیدش او را جای‌تر از آنچه هست جلوه می‌دهد. وی از ۱۴ سال پیش فرماندهی نظامی دومین منطقه الجزایر یعنی دوسوم ارتش ملی را برعهده داشته است و در حوزه فرماندهی خود با قدرت کامل حکمرانی می‌کرده است. او هم چون بومدین پسر یک خانواده کشاورز و فقیر است، و همدوش او از اولین روزهای شورش به مبارزه پرداخته است. او تنها یک تفاوت با بومدین دارد و آن اینکه فرانسه را بد حرف می‌زند. رئیس جمهوری اونیفورم



«رودی دوشکه» در يك اجتماع برلين در ۱۹۶۷ سخنرانی می‌کند. «رودی دوشکه»، رهبر دانشجویی آلمانی در ۱۹۷۸

تشکیلاتی بیابد.

هدف خود او، تشکیل يك حزب «سوسیالیست چپ» در آلمان غربی است که «در مرز متوقف نخواهد شد». این با عمل کردن در هر دو نیمه‌ی کشور تقسیم‌شده‌ی آلمان، به هدف غایی او کمک خواهد کرد. از میان بردن «وضع کنونی» تقسیم اروپایی «یالتا» که به ادعای او، ایالات متحد و اتحاد شوروی برای حفظ آن «قرارداد بسته‌اند». او عقیده دارد که «پردی آهنین»، از انتشار آزادی در اروپای شرقی و توسعه‌ی سوسیالیسم واقعی در اروپای غربی جلوگیری می‌کند. در حالی که «دوشکه» فکر می‌کند که اعمال انفرادی تروریستی «اشتباه» است، خشونت را رد نمی‌کند. او آنچه را که «خشونت مبارزه‌ی طبقاتی» می‌خواند، محکوم نمی‌کند و مسلم می‌داند که دست کم در ایتالیا، عده‌ی از بنیادگذاران «بریکادهای سرخ»، بازماندگان سرخورده‌ی ۱۹۶۸ هستند.

«دوشکه»، با همدردی اما به نحو تسلیم نشدنی، فیلسوفان جدید را مردمی کند. او پاره‌ی از آنها، مانند «گلوکزمان» را در ۱۹۶۸ می‌شناخت «دوشکه» به خاطر می‌آورد «گلوکزمان» يك «مائوئیست» و «استالینیست» جوان بود. من می‌توانم بفهمم که او بعداً وقتی در کتاب‌های سولزنیستین خواند که میلیون‌ها نفر کشته شده‌اند، «شوکه» شد. بنابراین، «گلوکزمان» قطع رابطه کرد و او اکنون حقوق بشر را خیلی جدی می‌گیرد. اما برای من، این کار، کافی نیست. این برای من، يك پس‌روی به جای يك پیش‌روی است. فیلسوف‌های جدید، تاریخ را رها کرده‌اند.

آیا «دوشکه» تغییری کرده است؟ او می‌گوید «تنها تغییر من آن است که می‌کوشم از این هم رادیکال‌تر باشم.»


نظریات «دوشکه»، پس از این «سمپوزیوم» که با نظارت حزب سوسیالیست ایتالیا برگزار شد، در يك گفت و شنود با «جوردان بون فانت»، رییس دفتر «تایم»، ارائه شد؛ کمیونیست‌های هوادار «انریکو برلینگوئر» نیز، يك هیات نمایندگی به این «سمپوزیوم» فرستادند.

«دوشکه» ادعا می‌کند، حکومت‌های اروپای غربی، درحقیقت، مذبوحانه کوشیده‌اند تا انفجار ۱۹۶۸ را درك کنند و اطمینان دهند که «با از میان بردن هرگونه امکان‌شورش» - حتی با خریدن پاره‌ی از شورشیان از طریق ادغام آنها در درون نظام - انفجار تکرار نخواهد شد. «آنها دانشگاه‌های آزاد ساختند و بسیاری از کسانی که آن زمان با ما بودند، به «نیم استاد»‌هایی تبدیل شدند که اکنون به عنوان جاکش‌های میانجی عمل می‌کنند.»

تنها امیدی که «دوشکه» برای نوع جنبش چپ‌گرایانه‌ی خود می‌بیند، در «آگاهی جدید» نهفته است که به عقیده‌ی او از مبارزات پراکنده از جانب همه‌چیز، از محیط زیست تا آزادی زنان و حقوق هم‌جنس‌گرایان، منشا می‌گیرد. «دوشکه» می‌گوید، «من کاملاً مطمئن‌ام که در سال‌های آینده، این جنبش باید يك هدف سیاسی و ساختمان

کناره‌گیری کرد. «ماريو کاپانا»، مشهورترین دانشجوی شورشی اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰، يك عضو انتخابی انجمن شهر از سوی حزب چپ‌گرای دموکراتیک پرولتاریا در میلان است. دیگران، مانند «آندره گلوکزمان» و «برنارد هنری لوی» فرانسه، عقاید نخستین را معکوس کرده‌اند تا فلسفه‌ی جدید ضد مارکسیستی خود را تنظیم کنند. اما «دوشکه»، چنین نکرده است.

يك دهه پس از انفجار دانشجویی که اروپا را به لرزه درآورد، «دوشکه» ۳۸ ساله هنوز پشیمان نیست و در جهان‌بینی خود، بازسازی نشده است. هرچند او عملیات خیابانی را به سود «فکر کتابی» کنار گذاشته است، هنوز خود را يك مبارز چپ‌گرای جدید و «سوسیالیست» و «کمیونیست» می‌داند. «دوشکه» به سرعت تاکید می‌کند که منظور من «از کمیونسم»، بردگی دولتی در کشورهای شرقی نیست. در يك «سمپوزیوم» که اواخر نوامبر گذشته درباره‌ی «مارکسیسم»، لنینیسم، سوسیالیسم» در رم برگزار شد، «دوشکه» استدلال کرد که انقلاب اکتبر، ارتباطی با مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریایی نداشت، بلکه به تحمیل مجدد «استبداد آسیایی» منجر شد. او می‌گوید، این استبداد، تا امروز در اتحاد شوروی وجود دارد.



در زندان کمیته بر ما چه گذشت

در يك فضای نمودر ۱×۲ متر ۱۱ نفر دوروز حبس بودند
مهندسی که به اشتباه دستگیر شده بود، ۲ ماه در زندان ماند
تا زخمهایش التیام پذیرد

می‌خواستند که او نمی‌دانست ولی فرقی نمی‌کرد بایستی که روح خون‌طلب آنان ارضا می‌شد.

بازجوها طوری رفتار می‌کردند که گویی قانون خودشانند و وسیله‌شان هم شلاق است. به طرف مختلف افراد را شکنجه می‌دادند ولی اگر از زندانیانی که شکنجه شده‌اند سؤال شود حتماً مخوف‌ترین شکنجه را «شلاق» خواهند دانست. جنس شلاق از کابل‌های برق و ضخیم و باریک بود. معمولاً افراد برای شکنجه به اتاق مخصوصی که ماموران آنرا اتاق «تمشیت» و بچه‌ها اتاق شکنجه می‌گفتند، برده می‌شدند. شخصیت کریم‌المنظری به‌نام آقای حسینی مسئول شکنجه بود که از قیافه‌اش مسخ شدگی می‌بارید. بسته به نوع اتهام و میزان اعتراضات متهمان، نوع شکنجه انتخاب می‌شد. در مرحله اول بازجویی متهم را به تخت بزرگی می‌بستند، به‌طوریکه پاها در کنار هم به پائین تخت و دستها به دو طرف بالای تخت با تسمه‌های چرمی بسته می‌شوند. بعد با شلاق به کف پا می‌زدند، کف پا را به این خاطر انتخاب کرده بودند که عصبهای حسی در آنجا متمرکز است و درد بیشتری را به مغز می‌رساند و شخص درد بیشتری می‌-

آنچه می‌نویسم گوشه‌ای از زندان مخوف کمیته است که تنها وظیفه‌اش سرکوبی مخالفان با هر وسیله‌ای بود. آنچه می‌خوانید بین سالهای ۵۴ تا ۵۶ اتفاق افتاده که وقایع در کمیته - زندان قصر - و بازداشتگاه اوین می‌گذرد. قصد ندارم که شرح آنچه به من گذشت را بنویسم و آنچه که دیده‌ام نه فقط که در زندان، بلکه در سطح مملکت بود: رفتار بی‌رحمانه حکام وقت و عواملشان که در سطح اجتماع اعمال می‌شد و خون مردم زحمت‌کش ایران را می‌مکید اوج فاجعه واقعه را که پشت تبلیغات پوچ آنها قرار داشت، در زندانهای سیاسی می‌گذشت. به نظر من تجلی رنجی را که در این سالهای اختناق متحمل شدند، می‌توان در وجود زندانی سیاسی و مقاومت او یافت البته با این تذکر که زندانی سیاسی گزیده فکر آزاداندیش مردم‌است و از مردم هم جدا نیست.

زمانی که بوق و کرنای حکومت بر مبارزه بانی سواد بلند بود و سپاه دانش را به رخ این و آن می‌کشیدند و سیاست فرهنگی پیشرو را لاف می‌زدند، فرزندان ایران که در لباس سپاهی دانش به روستاها رفته بودند و درس و وطن‌پرستی را در خانواده و نه در پادگانها آموخته بودند به اتهام خواندن کتاب «مسائل تربیتی ایران» نوشته صمد بهرنگی و به اتهام اینکه سیاست آنها را در تدریس رعایت نکرده بودند، زیر شکنجه بودند و یا محکوم به زندان.

زمانی که لژیون خدمتگزاران بشر را ساخته بودیم و خود را پیشرو تفکرات انسانی معرفی می‌کردیم و دم از بشر دوستی می‌زدیم، در ۴۴ ساعت شبانه‌روز در زندان کمیته، نقض حقوق بشر به بی‌رحمانه‌ترین نوع خود ادامه داشت. بهتر است آنچه از زمان دستگیری آزادی خواهان تا مراحل محکومیت زندان آنها بین سالهایی که گفته شد بر فرزندان این ملت رفته است، تا آنجا که فقط بیاتگر گوشه کوچکی از وقایع کمیته و زندان است را بازگو کنم.

کشد در این مرحله اگر متهم باز هم بازجویی پس نمی‌داد او را باز می‌کردند و به دستگاه دیگری که در کمیته، بازداشت شده‌ها و شکنجه‌دیده آنها «آپولو» می‌خواندند بسته می‌شدند این دستگاه وحشتناک در اسرائیل برای شکنجه فلسطینی‌ها ابداع شده، که در ایران هم از آن استفاده می‌شد. دستگاه که البته با چشم بسته متهم را سوار آن می‌کردند به شکل تقریبی يك «خرک» بود که پاها را در پائین آپولو لای گیره محکم می‌بستند و دست چپ را هم زیر گیره‌ای می‌نهادند، از فرط محکمی استخوانها می‌شکست.

دست راست را هم که وسیله نوشتن بود و برای اینکه متهم بعد از این شکنجه بتواند بنویسد با تسمه چرمی می‌بستند. روش دیگر: کلاهی فلزی را که تا گردن پائین می‌آمد روی سر زندانی می‌گذاشتند و بعد با شلاق به کف پا می‌زدند در اثر درد وحشتناکی که متهم حس می‌-

به شکل راهروی باریکی بود و دو طرف آن سلولی. هر بند بین یازده تا دوازده سلول داشت، داخل هر سلول نسبت به شلوغی یا خلوتی کمیته افراد کم و زیاد می‌شدند. اتفاق افتاده بود که در همان فضای ۱×۴ یازده نفر دو روز زندگی کرده بودند که البته خودتان مجسم کنید که در این ازدحام چه وضعی می‌توان داشت داخل سلول زیلوی نمور و معمولاً خون‌آلودی افتاده بود. يك لیوان پلاستیکی در اختیار هر متهم قرار می‌گرفت. دیوارهای سلول سیمان بود و همانطور که زنده یاد «الکساندر پاناگولیس» در زندان سرهنگ‌های یونان تشبیه کرده بود به قبری سیمانی می‌مانست.

صدای فریاد کسانی که شکنجه می‌شدند يك لحظه قطع نمی‌شد زن و مرد و پیر و جوان همگی را شکنجه می‌کردند. مادری را سه چهار نفری زیر شلاق گرفته بودند از سر و صورتش خون جاری بود دائماً فریاد می‌کرد: بی‌انصافها چه از جانم می‌خواهید! از او محل اختفای فرزندش را

از کمیته شروع می‌کنیم. به محض اینکه شخصی را دستگیر و با چشم بسته به کمیته می‌آوردند قلب فاجعه را می‌ساخت و به جمع ستم‌دیدگان می‌پیوست.

ابتدا لباسهای شخص دستگیر شده موسوم به «متهم» را از تنش درمی‌آوردند و لباس خاکستری رنگی که معمولاً بسیار کثیف، پاره، و خون‌آلود بود بر تن او می‌کردند، سپس اگر بازجویی از وی چندان فوری نبود، او را به سلول کوچک ۱×۴ متری می‌بردند تا برای بازجویی آماده شود، که معمولاً همراه با بدرفاری نگهبان که قبلاً در این زمینه‌ها تعلیم دیده، مواجه می‌شد. ساختمان کمیته که مرکز آن به شکل دایره است و از قدیم به «فلکه» معروف شده دارای ۶ بند است چهار بند آن سلولی کوچک و دوتای دیگر که موسوم به بند ۵ و ۶ است سلولهای نسبتاً بزرگ. در داخل بند نسبت به تعداد زندانیان که در بند وجود داشت و یا احیاناً سلولهای خالی، دو نگهبان می‌گذاشتند. داخل بند

کرد ناچار بود که فریاد بکشد که فریاد خودش چون داخل کلاه فلزی سنگین می-پیچید، نوعی دیگر شکنجه به حساب می-آمد. نه می-شد داد نکشید و وقتی هم که فریاد می-زد گوشها به شدت درد می-گرفت گاه پرده گوش هم تاب فریادها را نمی-آورد. در این حالت گاهی متهم را لخت سوار آپولو می-کردند و به سر سینه‌ها، لاله گوشها، و آلت تناسلی متهم سیمهای برق وصل می-کردند که سوزش وحشتناکی را القاء می-کرد و بعد از این شکنجه معمولا مدتها ادرار با خون همراه است.

بعد از این که پاها و تن متهم در این حالت غرق در خون می-شد وی را از دست به دیوار آویزان می-کردند، بارها اتفاق افتاده بود که متهم از پایش به شدت خون می-رفت و در حالی که آویزان بود از هوش می-رفت، البته سوزاندن تن و آلت متهم به وسیله منقل برقی و آتش سیگار شکنجه دیگری بود که در این حالت بدن متهم گوشت اضافی می-آورد و یا فرورفتگی در بدن او ایجاد می-شد، گاهی هم که از شکنجه جسمی خسته می-شدند به تفریح کردن با فرزندان آزادیخواه ایران می-پرداختند و رفتارهای پست دیگری انجام

پانسمان برده می-شدند. مجسم کنید که از پای شخصی که تا بالای زانو متورم است خون جاریست و حالا به زور نگهبان بایستی که تا بهداری را پیاده برود ولی اکثر اقدار نبودند که روی پای خود بایستند و ناچار دمپایی سیاه زندان را دستشان می-کردند و با تشیمن خود را تا بهداری می-کشاندند. در این حالت ادرار کردن بسیار مشکل است اگر کسی، هم سلولی نداشته باشد که او را کمک دهد بایستی در لیوان چای پلاستیکی ادرار می-کرد و وقتی که برای بازجویی مجدد می-رفت از سلولهای دیگر رفقای هم سلول او لیوان او را می-شستند.

بیشتر اوقات روی همان پاییه که صبح پانسمان کرده بودند شلاق می-زدند و به قول بزرگی: تیغ برچشم می-کشیدند و بر جراحت آن دوگلوله از آتش می-نهادند، تا جراحت برایت فراموش نشدنی باشد. راجع به بهداشت بایست گفت که تقریبا بهداشتی در کار نبود. غذا را بایستی در یک کاسه با دست خورد و اکثر اوقات صابون در دستشویی وجود نداشت. اگر کسی می-توانست که غذا بخورد بایدظرها برنج بسیار چرب و خورشت چربتری را تحمل کند و شبها هم کاسه پر از نخود

شکنجه بردند و بیشتر از سه ساعت شکنجه-اش دادند تا اعتراف کند، ولی بعد از دو روز شخص اصلی را دستگیر کردند و معلوم شد که وی بی-گناه است. در بازجویی می-گفت آقا ولم کنید برم بخدا قسم نمی-گویم که شما این معامله را با من کردید. پاهای من تا دو ماه دیگر خوب نمی-شوند من این مدت دق می-کنم، بهتر است ولم کنید بروم همسرم و فرزندم ناراحت هستند. ولی با خشونت به او گفتند که باید حتما خوب شوی بعد آزادت کنیم همین و بس. و گویا بعد از این که پاهایش خوب شد، آزادش کردند.

متهم دیگری را که زیر شکنجه چیزی از او در نیامده بود و چیزی هم نداشت که بگوید وادارش کردند که هر چه دیکته می-کنند، بنویسد. او که دانشجوی سال آخر معماری دانشگاه پهلوی شیراز بود برای بررسی وضع معماری روستاهای خرم آباد به دهات آنجا رفته بود غافل از این که در آن منطقه چندی پیش مبارزه مسلحانه‌ای در گرفته بود و ساواک منطقه را زیر نظر داشت و هر کسی که خودآگاه یا ناخودآگاه وارد آن منطقه می-شد، دستگیرش می-کردند.

می-دادند که از آن جمله است دواندن متهم به زور شلاق بدور فلکه و اینکه مجبورشان می-کردند از خود صدای حیوانات رادربیاورند. انواع دیگر شکنجه شامل بیداری دادن‌های طولانی به متهمان و قرار دادن آنها در کوره و یا قفسی که از زیر آن حرارت آتش پاها را می-سوزاند و یا آویزان کردن وزنه به روی گردن متهم در حالتی که نه می-توانست بنشیند و نه بایستد و وزنه هم به گردن و کمر فشار می-آورد گاهی در این حالت آب سرد را قطره - قطره از فاصله یک متری به روی سر متهم می-چکاندند این حالت بعد از مدتی بسیار زجرآور است. بعد از همه اینها باید به وضع بعد از شکنجه که خود نوعی دیگر شکنجه بود، رسید. یک صدا در بند هر روز صبح برای همه آشنا بود

و لوبیا و تکه‌های چربی می-دادند. ناکفته نماد که بیشتر بچه‌ها در اثر این نوع تغذیه و وضع عصبی اثرگذار در دستگاه گوارش دچار انواع بیماری‌های معدی و روده‌ای شده بودند. ویتامین «ث» تقریبا هر ماه یکبار داده می-شد و به همین خاطر لثه همه دچار خونریزی‌های شدید می-شد. از مسواک و خمیردندان هم که اثری نبود و باید اگر نمک وجود داشت با نمک دندانها را می-شستیم. گاهی اتفاق می-افتاد که شخصی را بی-گناه، به‌زعم خود بازجوها - دستگیر می-کردند و مدتی شکنجه‌اش می-دادند ولی روشن می-شد که نامبرده بی-گناه است. ناچار بودند او را نگه دارند تا پا، دست، و یا تنش که در اثر شکنجه مجروح شده بود، بهبود یابد و بعد آزادش کنند.

مهندسی را گرفته بودند که نامش شبیه کسی بود که ساواک قصد دستگیری‌اش را داشت هرچه می-گفت کاری نکرده است گوش بازجوها بدهکار نبود او را به اتاق

البته این دانشجوی اعتراف کرده بود که افکار ضد رژیم داشته است ولی دست به هیچ اقدامی نزده است و این گشت علمی هم با معرفی نامه از طرف دانشگاه انجام می-شد، ولی دستگیرش کرده بودند و بعد از مدتی که در ساواک بروجد شکنجه دیده بود، به تهران منتقل شد.

او که بی-طاقت شده بود به بازجویی گفت آقا هر چه می-خواهید بگوئید تا بنویسم چون منکه چیزی به ذهنم نمی-رسد تا به عنوان اطلاعات در اختیار شما بگذارم بازجو هم دیکته می-کرد که بنویس: من برای شناسایی منطقه از نظر جنکهای چریکی و مطالعه درباره نحوه مبارزه مسلحانه برای براندازی رژیم رفته بودم. که البته متهم هم نوشت و براساس همین تحمیل هم مدتی دیگر کتک خورد. کارگر ساختمان را گرفته بودند که تازه به تهران آمده بود و وقتی از کنار کاخی رد می-شد، خواسته که ببیند داخل آن چه شکلی است

نامه‌ها

آقای حجت‌الله پورشاد

اینجانب حجت‌الله پورشاد یکی از طرفداران هفته‌نامه تهران مصور هستم، و از شما تشکر می‌کنم که حقایق را بی‌طرفانه بیان می‌کنید و روش صحیح آزادی را به طرفداران و افراد اجتماع می‌آمورید و متشکرم از اینکه با درج مقالات آزادی طلبانه، زیر بار اختناق و سانسور جدید نرفتید و نمی‌روید و آگاهانه و بی‌پروا حقایق را می‌نویسید و امیدوارم قشرهای مخالف این هفته‌نامه هم جرات روبرو شدن با حقیقت‌ها را در خود بیابند.

آقای محمدصادق از تهران

اگر واقعا به آزادی معتقدید، لطفا چند خط نوشته زیر را درج فرمائید: آقای «مهری» مطلبی نگاشته بودند که از ایشان بعید می‌نمود. زیرا ایشان بسیار خوب میدانند که هر انقلابی، بناچار ضایعاتی به‌مراه دارد، بنابراین، در مضیقه افتادن فرزندان ایشان به‌علت اعتصاب، بانک‌ها نباید - لاقلاً برای ایشان - چندان مطلبی بوده باشد، بویژه که بوده‌اند هموطنانی که از نثار جان فرزندان و جان خود در ریخ‌نورزیده‌اند. ضمناً راجع به اطرفیان رهبرانقلاب و آقای بختیار و گروه‌های مخالف، از راه دور بسیار عجولانه قضاوت فرموده‌اند.

با تشکر محمد صادق

منیژه خطیبی - تهران

بدون مقدمه می‌نویسم قدرت قلمی ندارم، اما آزادانه می‌اندیشم لذا می‌خواستم از مقالات پرمحتوای آقایان حسین مهری و عبدالله والا و مخصوصاً نظریات روشنفکرانه چهره آشنا آقای بهنود تشکر کنم، چون با انتشار مجله بی‌طرفشان نشان دادند که با غول خفقان و سانسور فقط با اسلحه حقیقت‌گوئی می‌توان مبارزه کرد. باور کنید ما که ساکتیم به معنای این

نیست که فکری نداریم. بلکه حرف‌هایمان به‌جائی نمی‌رسد، من نه‌جزو کسانی‌هستم که از گذشته ایران سودی برده‌ام و نه آینده روشنی در پیش‌رو دارم، بلکه فقط فکر آزاد-منشی دارم و به کسانی نظیر دکتر رحیمی‌ها و بهنودها و مهری‌ها چشم دوخته‌ام تا اقلاً با قدرت قلمشان سخن دل و ذرون ما را بیان کنند، چون آن آزادی که گلسرخیا و دکتر ازانی‌ها در راه آن جان دادند آنی نیست که اینک «علم» کرده‌اند و به‌خورد ملت می‌دهند.

ش - واز تهران

شخصی با این امضاء نامه‌ای خطاب به آقای مهری نوشته‌اند که قسمتی از آنرا در اینجا می‌خوانید: برغم ایمانی که به افکار و اندیشه شما داشته‌ام و دارم در مورد قسمتی از آنچه که در شماره قبل این مجله خطاب به آیت‌الله خمینی نوشته بودید با تاسفی آمیخته با احترام می‌خواهم عرض کنم بهتر نبود قدری بیشتر در این مورد می‌اندیشیدید؟ آقای مهری حداقل می‌توان گفت حدود یک‌سال است که ملت ایران با جنگی واقعی دست به‌گریبان است. منتهی جنگی که در مقابل مسلسل و توپ و تانک، اسلحه مردم عبارتست از: ماژیک! شعارهای انقلابی! و اعلامیه! آیا هیچ تاکنون شاهد کشتارهای دولت‌های خونخوار و شریر ما بوده‌اید؟ آیا شنیده‌اید که جوانان ما (که اغلب زیر بیست سالند) هنگام خروج از منزل با عزیزان خود وداع می‌کنند؟ آیا شنیده‌اید که جوانی روی شکمش آدرس منزلش را با یک ماژیک قرمز نوشته بود تا اگر گلوله‌ای به‌او اصابت کرد حداقل جسدش مجهول‌الیهویه نماند؟ و دیگری پس از خواندن نماز شهادت منزل را ترک کرد؟

تبعیض استخدامی

یکی از خوانندگان عزیز تهران-مصور، در نامه‌ای یک مسئله اجتماعی را مطرح کرده است: ایشان به ماده ۷۴ قانون استخدامی که طبق آن بنا بر نوشته ایشان عده‌ای را به‌ناحق بازنشسته کرده‌اند، اعتراض دارند.

تصور می‌کنیم، در فضای جدید دیگر نه آن قانون استخدامی مطرح باشد و نه

قوانین دیگر. تکلیف کار را دولت جدید انشالله به‌نفع همه مردم روشن خواهد کرد.

خانم ناهیدافرا تهران

خانم افرا با ارسال شعری از خودشان، نامه‌ای به تهران‌مصور، نوشته‌اند که در آن از صحنه‌های شادی و آزادی مردم سخن می‌گویند. آنگاه نامه چنین ادامه یافته است:

صحنه‌هایی از فریاد و شادی است، از خروش زیباست که نمونه‌اش را در شماره سوم مجله دیدیم.

اما آیا نمونه‌های دیگری هم هست که بیش از آنکه شادی‌آفرین باشد انسان را به تاسف وامیدارد. گاهی حرکتی می‌بینیم که شایسته افراد این ملت نیست. شخصا چندین بار شاهد این‌گونه صحنه‌ها بوده‌ام.

دیده‌ام که عده‌ای به‌صرف تعصبات خشک و غیر منطقی به گروه‌های غیر مذهبی توهین کرده و صفات نامطلوب به آنها نسبت می‌دهند و این چه دردآور است.

چه سالها که در آرزوی روزی بودیم که آزادی به معنای واقعی در کشورمان بوجود آید. انتظار بسر آمد و جنبشی پا گرفت که به دنبال خود آزادی را به ارمغان آورد اما فقط برای گروهی خاص. و گروه‌های دیگر هم‌چنان در اختناق مانده‌اند در حالیکه آنان هم برای بدست آوردن آزادی جنگیده بودند.

دایه‌های

مهر بانتر از مادر!

آقای هاشم بدیری در نامه یا مقاله ماندنی زیر عنوان «انقلاب و دایه‌های مهر بانتر از مادر» در پاسخ مقاله «با آقای خمینی حرف دارم» ضمن آرزوی باز نشانی اداره سانسور (به مفهوم طنز آن) نوشته‌اند: در مقاله با توپ و تشر فراوان به انقلاب و اعتصابات و نصیحت‌های به اصطلاح روشن-فکرانه! از رهبر جنبش کلایه‌ای شده که در نزدیکی محل اقامت شما در فرانسه در پسر بچه که لابد وضع ریالی و احتمالاً دلاری یا فرانکی پدرشان آنقدر خوب هست که آنها را به تحصیل در خارج فرستاده، به‌علت اعتصاب بانکها و عدم امکان حواله ارز مملکت

برای آنها اجاره منزلشان عقب افتاده و در سرما نمی‌توانند بشکند! و شکوفه بدهند! در حالی که آیت‌الله خمینی و نوه‌هایشان از نظر تامین اجاره محل اقامتشان در مضيقه نیستند! سپس از دویست هزار دانشجوی ایرانی در خارج که بی‌پول مانده‌اند، طرفداری نموده (در حالی که حداقل ۳۰ میلیون ایرانی داخل کشور به این وضع دچار هستند) و گریه‌های مادری که دخترانش در اروپا تحصیل می‌کنند و نگران جان مادر هستند سخت ایشان را تحت تاثیر قرار داده و الخ... در جایی نیز به رهبر جنبش پیشنهاد کرده‌اند که خود را از صحنه سیاست کنار بکشند که سیاست چنین است و چنان و جالب اینست که خود ایشان از مقدار آگاهی آیت‌الله از سیاست اظهار بی‌خبری می‌کنند. و تهدید که این انقلاب تحت روش آیت‌الله بدون نتیجه‌گیری مثبت شکست خواهد خورد و همین حالا در حال احتضار است (جل- الخالق)! می‌خواهم بدانم در این شرایط زمانی و در این مرحله از انقلاب آیا چنین مقاله‌ای مغرضانه و ضد مردمی و بازدارنده انقلاب نیست؟ قصد نویسنده از این مطلب چه می‌تواند باشد؟ آگاهی مردم؟ که ای مردم مواظب باشید این ره که شما می‌زويد به ترکستان است. مگر همین‌حال در ترکستان نیستیم و یا اطرافیان رهبر جنبش تشنه قدرت هستند و یا برای آبروی آیت‌الله خمینی نگران است که مبدا شکست بخورد و آبرویش لکه‌دار شود؟ آیا این سبک قلمزنی کمی بنظر آشنا نیست، مانند اظهار نظر دیکتاتور از مراکش در مورد اکثریت خاموش؟ بخصوص این روزها که رژیم فاسد و اختناق و طاغوتی آخرین نفسهای خود را می‌کشد و از هر راهی برای بازداری سیل خروشان انقلاب مردمی این مرز و بوم راه‌گريزی می‌جوید؟ آیا نویسنده محترم خود مومن و معتقد به این انقلاب است؟ (که البته در جایی دیگر اشاره کرده است که این انقلاب نیست، حادثه است) آیا شایسته است زمانی که این انقلاب به فرد فرد ملت نیاز دارد و در حالی که جوانان این وطن با دست خالی ولی با ایمان به مقابله با توپ و تانک و گلوله می‌روند و شهید می‌شوند فرزندان نویسنده محترم در مهد تمدن اروپا به تحصیل اشتغال داشته و دست آخر پدرشان چیزی هم از این ملت طلبکار باشد؟

در حالی که از خون جوانان بین ۱۷ تا ۲۵ سال این مملکت که بارزترین انرژی کشور چه از نظر نیروی مکانیکی و چه از نظر نیروی فکری می‌باشند، جویها و رودها روان شده، نویسنده محترم مویه‌ها و گریه‌های مادران آنها را از یاد برده و نگران عرش خدا می‌باشد که مبدا از گریه مادری که دخترانش در اروپا تحصیل می‌کنند بلرزد. آیا این مطالب برای تضعیف روحیه رزمندگان این انقلاب نیست و قصد تفرقه افکنی و ایجاد محیطی برای بهره‌برداری در میان نیست؟

در باره نوشته آقای مهري

آنچه در پی می‌آید پاسخی است از طرف آقای غلامرضا قبه به نوشته‌های آقای حسین مهري که متأسفانه به علت کمبود جا، آن را اندکی کوتاه کرده‌ایم؛ میتوان حاصل قلم شما را در نکات ذیل خلاصه نمود.

- ۱- مطالبی پیرامون القاب.
- ۲- ذکر مصیبت وارده مبنی بر عدم امکان ارسال وجه جهت فرزندان.
- ۳- هشداري جهت اطرافیان امام.
- ۴- چگونگی بینش در اطراف سیاست و نظریات شما در اطراف تعدیل رویه امام.
- ۵- مسایلی پیرامون عدم شناخت و عدم انطباق سلیقه و ناشناختگی جمهوری اسلامی.
- ۶- راجع به روزنامه نگارانی که با صد و هشتاد درجه اینک انقلابی شده‌اند.
- ۷- عکس‌العمل متعصبان نسبت به افرادی که عقائد متفاوت دارند.

ج ۱- اصولاً به نظر اینجانب گذاشتن القاب بر سر اسامی در دوصورت اتفاق می‌افتد. الف: توقع ارضاء جاه‌طلبی. ب: بازتاب اعتقاد و احترام به يك شخصیت. در مورد بند الف خوشبختانه توضیحات اضافه لازم نیست به تاریخ پرافتخار! ایران مراجعه فرمائید. ب: اما در مورد شخصیت. وقتی راجع به امام فکر کنیم و ببینیم هدف بت‌شکنی است باید حواشی آن نیز تا سرحد ممکن

محدود گردد نتیجتاً بهترین راه حل استفاده از معمولی‌ترین محاوره اجتماعی است البته انصاف رعایت میکند که اگر امام آقای بختیار را بختیار خطاب نمود فقط آقای بختیار است که میتواند ایشان را خمینی خطاب کند.

ج ۲- «گریه‌های يك مادر، عرش را به لرزه می‌آورد. آن شب. صدای لرزش عرش را شنیدید؟» این نقل قول از مطالب شماست. مطلبی در یکی از روزنامه‌های عصر چند روز قبل خواندم. خبر از مادری داشت که روز یکشنبه فرزندش را در تهران کشته بودند این شیرزن در بالای جنازه فرزندش نگریست و گفت او به آرزوی رسید. در راه خدا شهید شد. بگذارید از مشاهداتم برایتان بگویم واقعه هفده شهریور را از نزدیک دیدم شاهد بودم که حمله توپ، تانک، مسلسل دیگر اثر ندارد واقعا بحق بود، اگر چه بعضی موقع شنیدن این شعار پوزخند می‌زنند که چه حرفها، ولی واقعیت دارد، در يك صورت. آنهم در کلمه ایمان خلاصه می‌شود. سخن از کشوری است که صدها هزار مادر، داغ فرزند دیده‌اند و شما از عدم امکان ارسال پول به فرزندان می‌نالید و برای جنبه عاطفی قضیه، پای مادرشان را قی به میان می‌کشید و حرف از لرزش عرش به میان می‌آورید. برای تغییر رژیم، برای آن که شما بتوانید آزادانه بنویسید نه آنکه به جرم خواندن يك کتاب سالها در سلول نمود بمانید و تازه با شکنجه هم پذیرائی شوید، انقلاب لازم است و در این مسئله هم خرما تقسیم نمی‌کنند. مسئله‌ای که ناچار به گفتن آنم، این است که متأسفانه در این روزها توسط اکثر نویسندگان تنها موج منفی است که از قلم می‌چکد و بعضی از روشنفکران هم در جای گرم و در سیری شکم ذکر مصیبت سر میدهند. يك روز که راه‌پیمائی تمام میشود توجه کنید چند درصد جمعیت په‌طرف بالای خیابان شاه‌رضا می‌روند و چقدر به جنوب شهر. اگر دنبال خانواده شهدا بروید در بین کوچه‌ها به‌خانه‌هایی بر می‌خورید که بیشتر به آلونک شبیه است. آنها جان در کف به هر قیمت و هر نوع مصیبت حاضرند ولی من و شما آسیب پذیریم در اولین مرحله‌ای که لازم است از خود گذشتگی نشان دهیم دم از نگرانی می‌زنیم. دیگران جان ایثار می‌کنند و ما

در زندان کمیته

از دیوار بالا می‌رود و با خیال آسوده روی دیوار می‌نشیند و به نظاره می‌پردازد، ولی دستگیرش می‌کنند، به زندان کمیته می‌آورندش بیشتر از سه ماه در کمیته بود تا ثابت شد که بی‌سواد است و نظری نداشته است. ساواک گروه‌هایی را تربیت کرده بود، موسوم به گروه شکار این گروه در خیابانها به گشت می‌پرداخت و با شاخص‌هایی که برای خودشان داشتند افراد را دستگیر می‌کردند به‌طور مثال اگر عینک داشت لباس ساده پوشیده بود - موی سرش کوتاه بود و روزنامه‌ای هم در جیب و یا زیر بغل داشت دستگیر می‌شد. وقتی به کمیته آورده می‌شد اگر سبیلی آویزان داشت کمونیست خطاب می‌شد چرا که سبیل او شبیه سبیل استالین بود!

و اگر ریش کم پشتی داشت متهم به داشتن فعالیت‌های چریکی و یا طرفداری از مبارزه مسلحانه می‌گشت چرا که

ریشش شبیه چه‌گوارا بود!

اگر هم شب در سلولش نماز می‌خواند که مارکسیست اسلامی لقب می‌گرفت!

ولی اگر کسی را بااطلاع از فعالیت سیاسی او دستگیر می‌کردند، بدون آنکه از او سؤال کنند مجبورش می‌کردند که هر چه اطلاعات دارد بنویسد و اگر نمی‌نوشت همان شکنجه‌هایی که شرحش رفت در انتظارش بود. وقتی انگیزه مخالفت با رژیم را از دهان بعضی از آزادی‌خواهان، فساد دستگاه حاکمه می‌شنیدند. به اصرار می‌خواستند که تحمیل کنند «به توجه مربوط است». از پزشکی که مرحله باز-جویی او تمام شده بود می‌پرسیدند که چه قدر درآمد داشتی؟ گفت نزدیک چهار هزار تومان.

بازجو با چشمان خیرت زده گفت پزشک در این مملکت دست کم ماهی سی‌چهل هزار تومان درآمد دارد تو چطور

چهار هزار تومان می‌گرفتی؟

پزشک گفت: من در جنوب شهر مطب داشتم، ویزیت مطب من ۱۰ ریال بود و در بیمارستان که جراحی می‌کردم از کسی پول نمی‌گرفتم...

پزشک معتقد بود با زحمت ملت‌طیب شده است و باید در خدمت ملت باشد، جرمش هم خواندن يك جزوه بود و محکوم به چهارسال زندان شد...

آنچه در بالا رفت همه بر ملت ایران رفت در حکومتی خودکامه و رنجی که مردم ایران در اثر چپاول این مزدوران و یا اعمال سیاست‌های آنها برد فراموش نمی‌شود و این روزها می‌بینیم که حق ضایع شده ملت با دست ملت گرفته می‌شود، اگر عمری بود داستان زندان قصر را هم باهمین اختصار و در همین جا حکایت خواهم کرد، تا گوشه‌ای از رنج ملت ایران نمایانده شود.

زندانی آزاد شده ۵ شهریور ۱۳۵۷

نازک نارنجی‌ها آزادی می‌خواهیم.

ج ۳- «این از وطن دور ماندگان، گمان نمی‌کنم وطن و ساخت‌ها وصف‌بندی-های ددونی وطن را به درستی بشناسند» این نیز نقل قول است. باید دید چرا آنها از وطن دور شدند الف: شاید با در نظر گرفتن فعالیت‌های ضد رژیم از دستگیری فرار کرده‌اند تا در آنجا در شکل‌دادن سازمان جهت اهداف فعالیت کنند.

ب: شاید برای منافع مالی رفته‌اند. در مورد بند الف: باید بگویم قابل قبول و تقدیر است چه اگر می‌ماندند به اشکال مختلف مورد ظلم و ستم قرار می‌گرفتند و مهره‌های سازنده امروز از میان میرفت و یا لااقل محدود می‌گردید.

اما راجع به بند ب: اگر اینها در ایران در زمان خود کامکان می‌ماندند و قصد جاه‌طلبی داشتند فکر نمی‌کنم کمتر از هویدا بودند. این صحبت‌ها فکر من است ولی در جنبه‌های بدبینانه که شما صحه گذاشته‌اید

شاید هشدار لازم باشد.

ج ۴- امام بارها در عدم اشغال‌بست سیاسی صحبت نموده‌اند و خوشبختانه امروز که این مقاله نوشته می‌شود آقای مهدی بازرگان امور سیاسی را بدست گرفته‌اند. اما راجع به تعدیل رویه باید گفت دیگر سلطنت پس است اگر منظور از تعدیل به پا شدن مجدد این رژیم است به پشتوانه خونپایی که تاکنون ریخته شده خریداری ندارد.

ج ۵- اکثریت قاطع ملت اسلام را می‌شناسد (البته نه همه بصورت کامل) و این شناسائی به مراتب از مکتب‌های سیاسی ایسم‌دار افزون است و چون پرچمدار اراخلق-گرایم‌اند، مطمئن است قدمی خلاف حقوق خلق بر نخواهد داشت اما حق‌نشر عقاید دیگران آزاد است. در غایت طبق فرموده امام تصمیم اصلی ملت، در رفتارندوم مشخص خواهد شد، و اینکه تاکنون از قانون اساسی این

جمهوری صحبتی به میان نیامده علتش سیاست قدم به قدم است و مطمئناً زمانی که ریشه رژیم از زمین برگرفته شد نوبت من و شماست که تازه از خانه خارج شده و مدعی راه و رسم شویم.

ج ۶- راجع به روزنامه‌نگاران حتماً جوابش را خودشان خواهند داد.

ج ۷- جناب مه‌ری مگر متعصبان چه کرده‌اند گفته‌اند شما را میکشیم؟ چه کسی را تاکنون بخاطر مقاله کشته‌اند. البته نه اینکه عمل نیکوئی انجام داده باشند (در صورت تهدید تلفنی) و نه در تأیید عملشان ولی چرا باید پیراهن عثمان ساخت. اگر يك شخص تلفن تهدیدآمیز کرد يك فاجعه است و باعث میشود مهر دیکتاتوری به مذهب‌یون زد و آنها را با کشتارگاه ساواک مقایسه نمود؟

غلامرضا قبه
۱۳۵۷/۱۱/۲۲



ظلمی که فرو ریخت از دریچه دوربین کاوه گلستان

یادگار روزهای تلخ...

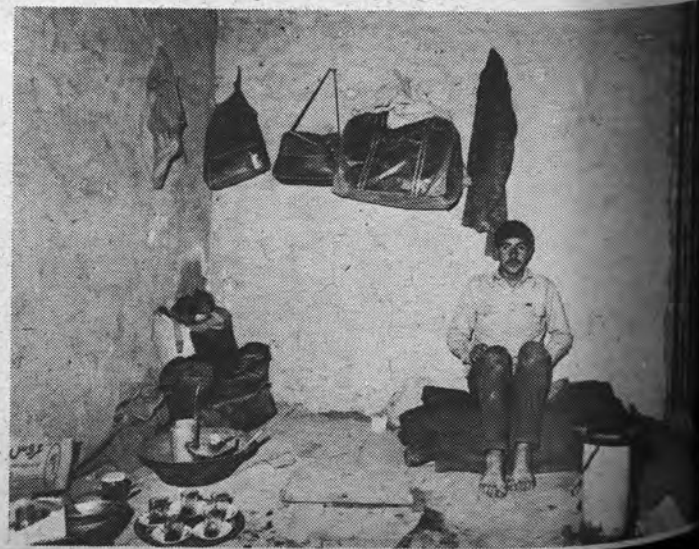
کارگران ساختمانی

اکبره از حلقوم اینان برخاست و دنیا را
را لرزاند و منطقه را لرزاند و ایران را...
طاغوت را پائین آورد.
انقلاب ایران، اینک باید این
گروه را هدف بگیرد.
در نخستین آلبوم از زندگی آنان که
یادگار روزهای تلخاند، کارگران به ویژه
کارگران ستمدیده ساختمانی موضوع
عکسهای کاوه گلستان، همکار هنرمند
ماست.

عامل دارد حق همه را می خورد!
در آن اتاق خالی و بی رنگ و روئی
که نمی تواند هوای بسی نظارت رئیس
حفاظت به ریه فرو بری، چه دستمزدی.
کارگران ایران، ستون اصلی انقلاب مردمی
ما در زیر چادرها، در آلودگی های محقر،
بجای هوای پاک روستاهایی که از آنجا
آمده بودند، گرد و غبار کوره و سیمان
و گچ تنفس کردند، اینها از خادمان بی
سروصدای ایران اند و سرانجام نیز «الله»

آدمهایی در نهایت ساده، آماده برای
زندگی در سخت ترین شرایط، تنها در
سفره بی که در آن نان خشکی است، کار
کردند، کوشیدند و کوشیدند و در سکوت
شان پایه های حکومت ظلم را لقی کردند،
در سکوتشان که بعدها فریاد شد. اضافه
در آمدی که با آن نمی شد یک اتاق بیشتر
گرفت. اگر می شد هم در اتاق که نتوان
عکس جهان پهلوان را بر دیوارش کوبید،
در آن اتاق که نتوان درگوشی گفت: مدیر



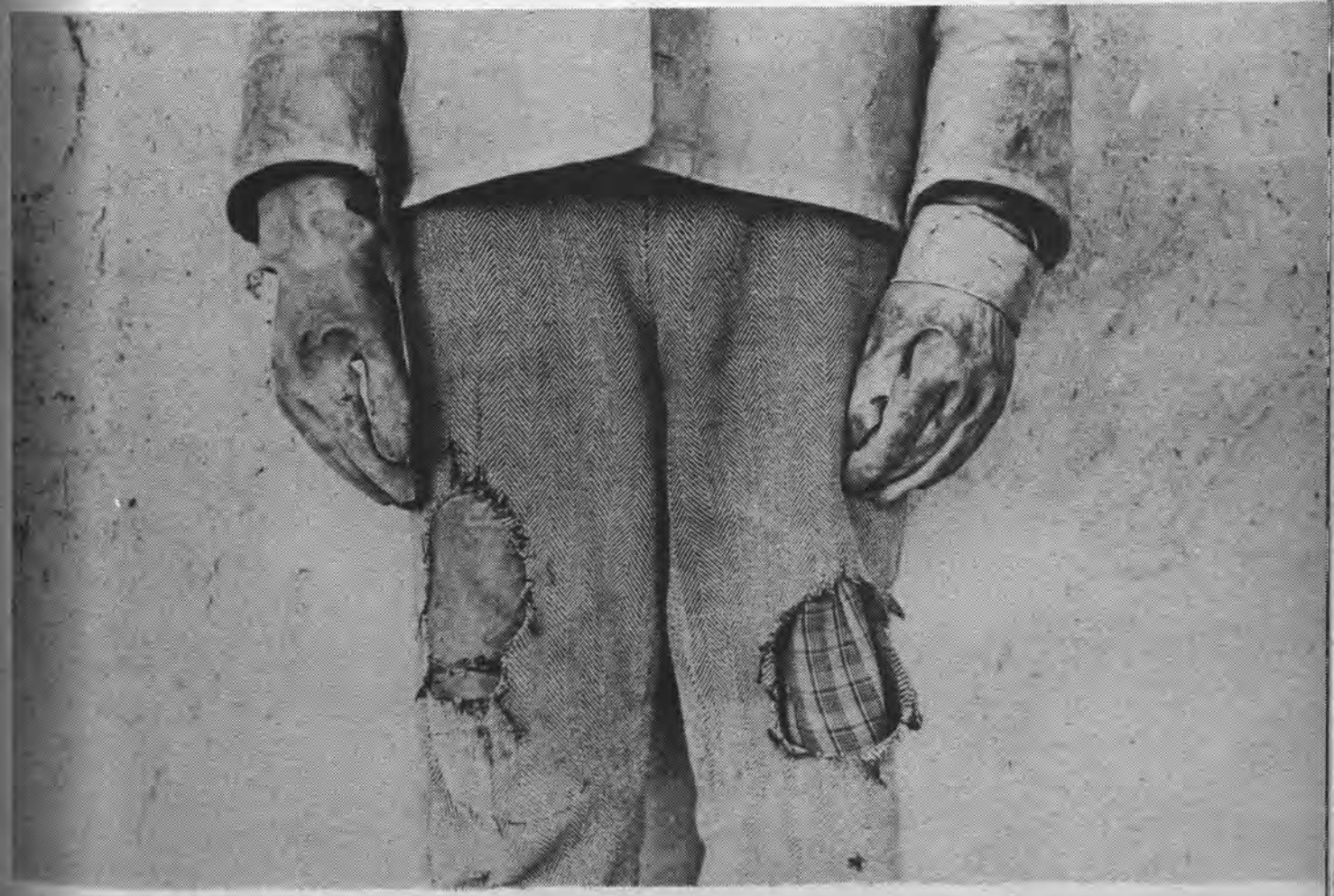


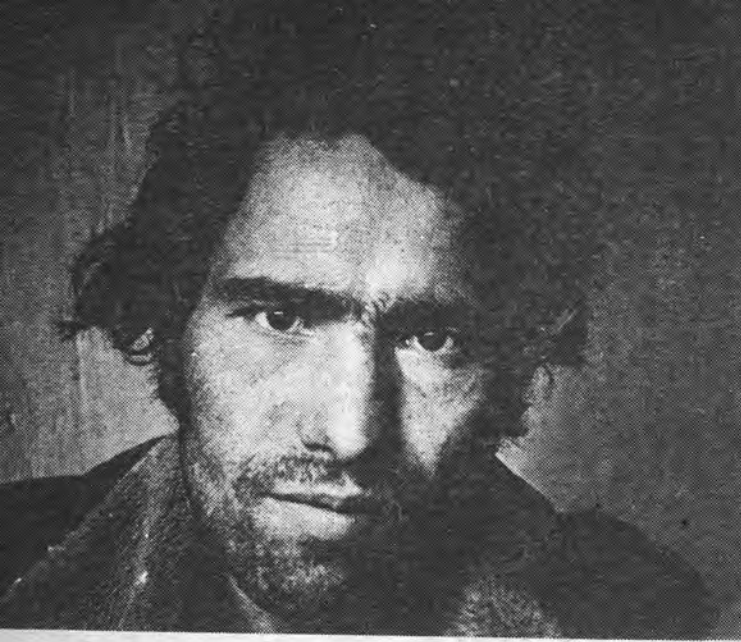


● ما خسته‌ایم. نه از کار، از بی‌عدالتی
و ظلم.
● معصومیت در چهره‌ها، در حرکات
● سالها بر این گروه ستم رفته است.









● چهره‌ها حکایت دردند، حکایت
محرومیت
● دستها، سازنده‌اند و کوشا، پینه بسته و
متورم. نشانه ظلم سالیان.

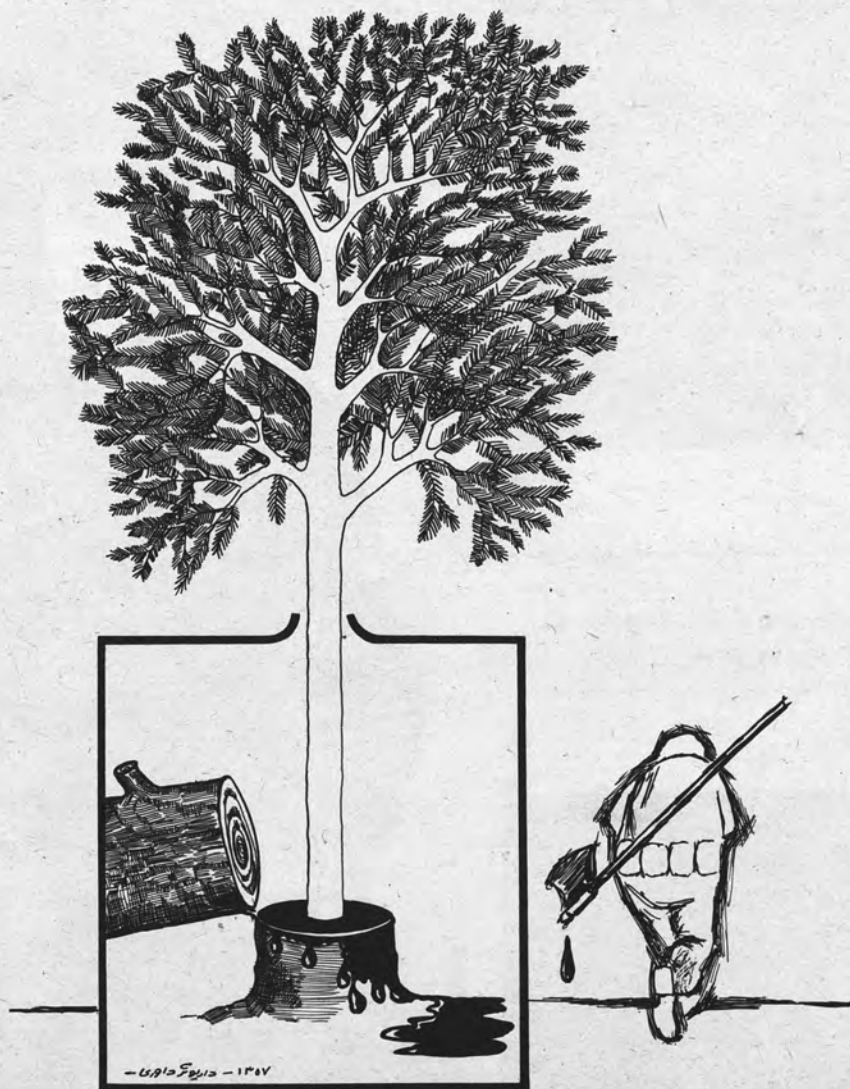


گفت و گوی «پیر دروئن»
نویسنده «لسوموند» با «ژاک روفیه» استاد «کولژ دو فرانس».

ترجمه: حسین مهری

این گفت و گو در دو شماره تقدیم می شود

تاریخ طبیعی آزادی های ما



ژاک روفیه»، پزشک و استاد «کولژ دو فرانس» پنجاه و شش ساله، کوشش‌های پژوهشی‌اش را در دانشکده پزشکی «تولوز» بنیاد کرد و در همین شهر، مرکز خون‌شناسی «کانون ملی پژوهش‌های علمی» را به وجود آورد. در سال ۱۹۷۳ کرسی مردم‌شناسی جسمانی را در «کولژ دو فرانس» به دست آورد. «ژاک روفیه» که در «مدرسه عملی بررسی‌های عالی» نیز مدیر بررسی‌هاست، میدان نگرش خود را هر چه بیشتر گسترش داد و در سال ۱۹۷۶ در کتابی با اهمیت به نام «از زیست‌شناسی تا فرهنگ»، اندیشه‌هایش را در باره تحول جامعه عرضه داشت.

خویش، سلسله مراتب و اقرارهای ارتباطی است. جانور گروه‌زی، هر چه دلش خواست نمی‌کند، بلکه از قواعد خاصی پیروی می‌کند و از رفتارهای ویژه‌ی که گاه بسیار پیچیده‌ست، تبعیت می‌کند. در باستانی‌ترین جامعه‌ها، این رفتارها، درون ذات‌اند و با برنامه‌ی «ژنتیکی» تطبیق می‌کنند که همین که انگیزه‌ی که آن را به حرکت درمی‌آورد، نمودار شود، گسترش می‌یابد با این همه، همواره یکسان می‌ماند. این رفتارها در اندوخته موروثی باقی می‌مانند، همانگونه که عضوی یا کارکردی باقی می‌ماند. این رفتارها مانند عضوها و کارکردها، به وسیله انتخاب طبیعی حفظ شده‌اند، از آن روی که سودمند بوده‌اند.

در این نسخ (تیپ) گروه‌زی، آزادی گزینش، ناقص است، یا مفقود. همه آحاد، چون در موقعیت همانندی قرار گیرند، به شیوه همسانی واکنش می‌کنند. جایی برای ابداع و تخیل نمی‌ماند. فرد که به رفتارهای درون ذات (که در گذشته، آن را غریزه می‌خواندند)، گردن می‌نهد، وجدان (وقوف) فردی ندارد: نمی‌تواند مسئول کردارش قلمداد شود. اعمالش، نه سزاوار سرزنش است، نه شایان تحسین. او از قواعد پیروی می‌کند، اما اخلاق ندارد. اخلاق موریانه، وجود ندارد. وانگهی، هیچ تجربه‌ی قادر نیست آن را غنی سازد. زنبوری که کندوی خود را می‌سازد، یکسر، از هدف تعقیب شده، بی‌خبر است. او از برنامه اجدادی تبعیت می‌کند که هیچ چیزش را نمی‌تواند تغییر دهد. این نوع جامعه به طریقی قاطع تثبیت شده است. هرگونه مورد تردید قراردادن آن ممکن است انقراض گروه را در پی آورد.

پس به فعالیتی اصلی پردازد، در این فعالیت، بازدهی بسیار فراتر از بازده منزوی به دست می‌دهد.

زن - کارگران کندو، کوشندگانی خستگی ناپذیرند بلکه، در خارج از گروهی که به او خدمت می‌کند، به او غذا می‌رساند و از او حمایت می‌کند، رکوردهای تخم‌گذاری قصور ناپذیری به جای می‌گذارد.

هر عضو جامعه، از فعالیت دیگران بهره‌ور می‌شود. او تنها، آگاهی‌هایی را که ممکن است خود دست‌چین کند، در دسترس ندارد، آگاهی‌های دیگران را نیز دارد. همین که زن - کارگری، گل‌های مکیدنی را نشانه کند، کشف او از طریق «رقصی» که «زبان زنبوران» را تشکیل می‌دهد، به مجموع کندو و ابلاغ می‌شود. تمامی جامعه از این کشف منتفع می‌شود. میمون دم کوتاه، همین که خطری احساس کند، فریاد وحشتی می‌کشد که کله را آماده باش می‌دهد. فرد تنها صاحب چشم‌های خویش یا گوش‌های خویش نیست. او به‌یمن تاخت‌زدن اطلاعات، صاحب چشم‌ها گوش‌های دیگران نیز هست.

از دید انتخاب طبیعی، جامعه، در قیاس با پایگاه فرد منزوی، از برتری آشکاری برخوردار است. به همین دلیل است که انتخاب طبیعی، آن را حفظ کرده است.

اما جامعه، ناگزیر، به فشارها و محدودیت‌هایی برای افرادی که آن را تشکیل می‌دهند، می‌انجامد و این فشارها و محدودیت‌ها، هر قدر که این جامعه، متنوع‌تر شود، سنگین‌تر می‌شود.

● یک جامعه، خواهان تخصص‌انضای

«ژاک روفیه»، جامعه، بی‌وقفه زیر پرشی قرار داده می‌شود. وقت آن نشده است که از آنچه این اعتراض را توجیه می‌کند و از آنچه نمی‌تواند بدون قاسف به وسیله کسانی که می‌خواهد با هم زندگی کنند، رد شود، گزارشی به دست دهیم؟

● نخستین جانوران، تنها می‌زیستند. بسیاری از انواع، این وضعیت بدوی را حفظ کرده‌اند. منزوی باید به تنهایی با همه‌نیاز-های زندگی روبرو شود: جستجوی غذا، تهیه مسکن، حفاظت، زه‌وزاد. در این گروه‌ها، قانون، همان می‌ماند که بود: «هر کس برای خودش، خدا برای همه». تنها یان، ولو آنکه در یک جمع گرد آیند، بایکدیگر تنها روابط فرعی و عرضی (برای نمونه، در موقع جفت‌گیری) دارند. با تکامل دستگاه عصبی و رشد نیروی درک که با آن ملازمت دارد، افراد برخی از انواع، تشکیل جامعه می‌دهند. آن‌ها به طبقه‌های متخصص در فعالیتی رجحانسی (برداشت محصول، تخم‌گذاری و غیره) تقسیم می‌شوند. آن‌ها در میان خود، روابط بی‌شماری برقرار می‌سازند و علی‌الدوام، مبادله پیام می‌کنند. فعالیت‌شان، نظم و ترتیب دارد. در این‌جا قانون همکاری‌ست که فرمان می‌راند.

نخستین جامعه‌ها، بی‌گمان، دراز زمانی پیش، نزد برخی از حشره‌های پایان دوران اول زمین‌شناسی (که ۳۵۰ تا ۳۵ میلیون سال طول کشید) ظاهر شدند. گروه‌زی شدن (اجتماعی شدن) پیشرفت درخور توجیهی را ادامه می‌دهد. جانور اجتماعی که از کارهای متعددی که دیگران بر عهده گرفته‌اند آزاد شده است و می‌تواند از این

● برخی از استبدادها، عمر دراز کرده‌اند، اما هیچک فرجام خوش نداشته‌اند : همیشه واپس نشینی کرده‌اند...

● **استبداد، با رسالت فرهنگی انسان می‌ستیزد، عروج فکری را متوقف می‌کند و آدمی را به مرحله حیوانیت باز می‌گرداند.**

- شرایط شکوفایی موجود انسانی: وقوف، آزادی، مسئولیت...
- انسان‌ها را نمی‌توان در يك قالب ریخت: چند گسستگی، اصیل‌ترین مشخصه‌ی بشریت است...
- رژیم یکسان‌ساز، تهی دست می‌کند...
- هرگونه استبداد، استبداد ژن‌ها یا استبداد يك حزب سیاسی، با داده‌های تحول مغایر است...

از درون یاب تا برون یاب

با پیدایش پرندگان، و خاصه پیدایش پستانداران، دستگاه عصبی به رشد درخور ملاحظه‌ی می‌رسد. جانور، آگاه و پروردنی می‌شود. رفتارهای ذاتی، واگشت می‌کنند تا مکانی فزاینده به رفتارهای اکتسابی (برون‌یاب) بدهند. این تغییر که در درزانی تحول مهره‌داران عالی مشاهده شده است، نزد انسان به اوج می‌رسد و بازتاب ژرفی بر ساخت‌های اجتماعی خواهد داشت. از این پس جانور گروه‌زی، دیگر زندانی «ژن»ها نیست، دیگر از برنامه‌ی سخت و جامد تبعیت نمی‌کند: بر آنچه می‌کند وقوف دارد و می‌تواند رفتارهایش را بهبود بخشد و گاه سراپا دگرگون سازد تا آن‌ها را با موقعیتی نو بهتر تطبیق دهد. هدفی را که دنبال می‌کند، از دور می‌بیند و منطقی عمل خواهد کرد.

- با گذر از «طبیعت» به «فرهنگ»، گداز پیشرفت‌ها، به نظر تان نویدبخش‌ترین پیشرفت‌ها می‌نماید؟

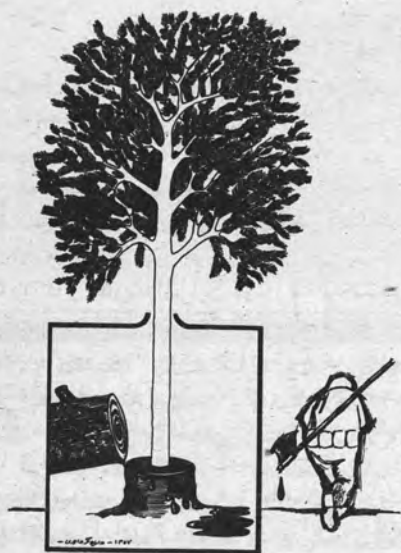
● رفتارهای برون‌یاب یا اکتسابی، از طریق وراثت، منتقل شده‌اند، نه درزنجیره نسل‌ها، تغییر ناپذیر بوده‌اند. این رفتارها با اقتدا به نمونه‌ی و از طریق آموزش و پرورش، فراگرفتی‌اند و از رهگذار کارآموزی تجربه، اصلاح شدنی.

مجموع رفتارهای برون‌یاب، فرهنگ را می‌سازد. جامعه فرهنگی در قیاس با جامعه «ارگانیک»، پیشرفت خاصی را نشان می‌دهد، زیرا به غایت انعطاف‌پذیرتر و کارآمدتر است.

با تغییر شرایط محیطی، جامعه «ارگانیک»، تنها می‌تواند واکنشی «ژنتیکی» نشان دهد. اگر یادکار موروثی آن، عوامل ضروری برای سازگاری جدیدی را به همراه نداشته باشد، زمینه ناپدیدشدن خود را فراهم کرده است. به عکس، جامعه فرهنگی، بر سازگاری سریع، توانایی دارد. در برابر فشارهای تازه، کافی است که یکی از اعضای آن، راه حلی اختراع کند تا به سرعت به همه گروه آموخته شود. در محیطی دایم‌التغییر، مزیت این نظام (سیستم) بدیهی‌ست. تنها این نظام است که می‌تواند راه‌حلی تقریباً فوری در برابر فشارهای نو فراهم آورد. جامعه فرهنگی، به خلاف جامعه «ارگانیک» قطعاً منجمد و بی‌انعطاف، دست در کار «شدن» است و گرم تحول مدام. صدها میلیون سال است که سازمان‌موریانه‌ها دگرگون نشده است. فرانسه ظرف مدتی کمتر از نیم سده، پنج قانون اساسی را تجربه کرده است. در این دو سنخ اجتماعی، معنا و سرنوشت فرد، همانند نیست. در گروه «ارگانیک»، فرد با برنامه‌ی «ژنتیکی» زاده می‌شود که او را همه عمر هدایت خواهد کرد. نباید چیزی فراگیرد و از تولد تا مرگ،

حرکت‌های یکسانی را انجام می‌دهد. این فردی‌ست بدون فردیت، بدون خصوصیت و ویژگی.

تاریخ او همانند تاریخ همه اعضای دیگر نیزه اوست. عضو جامعه فرهنگی در سراسر هستی‌اش خواهد آموخت. رفتارها و موقع اجتماعی‌اش ممکن است بی‌وقفه دگرگون شود. ما همه در دوزان حیوان شغلی‌مان، پیش از آنکه آرزوی بازنشستگی کنیم، تغییر رتبه و حتی تغییر مهارت می‌دهیم. دم به دم، جانور فرهنگی می‌تواند فعالیت خود را با ذوق‌ها و امکان‌هایش منطبق سازد. جامعه ما، پیاپی و از همه‌سو، تاخت‌گاه مردمانی‌ست که تغییر مکان می‌دهند. فرد، يك فردیت را تشکیل می‌دهد. مزیت‌گرینش در جامعه فرهنگی نمی‌تواند عرضه تردید قرار گیرد، اما نباید نقطه ضعف‌های چنین جامعه‌ی را کوچک جلوه داد. جامعه ارگانیک، سخت و بی‌انعطاف، اما برخوردار از استحکامی عظیم است. این جامعه، از آن‌جا که از برنامه‌ی «ژنتیکی» پیروی می‌کند، از مزیت دست‌نخورده‌ی بهره‌ور می‌شود. هیچ کودتایی، ملکه‌زنبوران عسل را تهدید نمی‌کند. پایگاه او ازدورانی به یادنی‌آمدنی تاکنون تغییر نکرده است، اما این ثبات را تنها با چشم پوشیدن از هر گونه پیشرفت و فراگشتی به دست می‌آورد. جامعه فرهنگی، آزاد از زنجیر آگاهی «ژنتیکی»، آماده همه سازگاری‌ها، همه تکامل هاست، نیز آماده همه تهورها و دل به دریازدن



منش (لیبرال) و همه‌گرا (پلورالیست) رژیمی به‌شمار می‌آید که به‌بهترین وجه به‌خواست‌های اساسی جامعه انسانی پاسخ می‌دهد. در سطح آن‌ها، هرگونه استبداد، خواه استبداد زن‌ها باشد، خواه استبداد یک حزب سیاسی و خواه استبداد پرولتاریایی با داده‌های تحول‌مقایر است، با نفس رسالت انسان می‌ستیزد، آنچه را سازنده ارزش اوست، برمی‌اندازد، عروج متانی وجدان را که برای رسیدن به سرای بشری، یعنی به آزادی، میلیون‌ها سال وقت گذاشته، مورد تردید قرار می‌دهد و آدمی را به مرحله حیوانیت باز می‌گرداند. برخی از استبدادها عمر دراز کرده‌اند، اما هیچیک فرجام خوش نداشته‌اند: همیشه واپس نشینی کرده‌اند.

مقاله آینده:
بحران دموکراسی

است، در یک قالب بریزد، تحول جامعه، بی‌کمان، آسان‌تر می‌بود؟

● پرورش، در درجه نخست، از تجربه‌های ما ساخته می‌شود. تجربه‌های ماست که شخصیت ما را متمکن می‌سازد. بنابراین، هر انسانی، ارزش منحصر به فردی را عرضه می‌دارد: تاریخ یک زندگی هرگز تکرار نمی‌شود. مرگ، حتی مرگ بینواترین انسان، ضایعه جبران‌ناپذیری است. این چند گونگی فرهنگی، شاید اصیل‌ترین مشخصه بشریت را می‌سازد و مایه آن است که در برابر وضعیت معین، هیچکس دقیقاً به یک سؤال واکنش نکند. این چند گونگی، بی‌تردید، بزرگ‌ترین ثروت ما را نمایان می‌سازد، اما جز در جو آزادی نمی‌تواند مجال ظهور یابد. هر نظام یکسان‌ساز، تهی‌دست می‌کند.

انسان هوشمند باید آزاد باشد که بر حسب ذوق‌ها، آرزوها، و گرایش‌هایش تصمیم بگیرد. تنها نهایت آزادی ما، آزادی دیگران است. شخصیت جز در فضای بردباری و رواداری (تحمل عقاید دیگران) نمی‌تواند بشکفتد. فشار و سرکوبی به سرفروخت انسان پشت می‌کند و انسان را به مرحله برنامه‌تحمیل شده باز می‌گرداند. انسان که آگاه و آزاد است، نیز موجودی مسئول است، مسئول در برابر خود و در برابر دیگران. مسئولیت، تصدیق و تقدیس اخلاق است.

از این روست که دموکراسی آزاد-

ها، هیچیک از اختراعات‌های ما در «کروموزوم»‌های مان ثبت نشده است. اگر جنگ اتمی جهانگیری همه انسان‌ها را به استثنای چند قبیله استرالیای مرکزی، منهدم کند، بشریت، به یک ضربه به پارینه سنگی باز می‌گردد. همه چیز را از نو باید آغاز کرد. یک تمدن آسان‌تر از یک نوع می‌میرد. بشریت، کامل‌ترین جامعه فرهنگی را تشکیل می‌دهد. شرایط شکوفایی موجود انسانی به سرشت اجتماعی او ربط دارد. وقوف، آزادی و مسئولیت، نام این شرایط است.

رفتارهای درون ذات او بالنسبه کم است: انسان باید همه چیز را بیاموزد. قلمرو او مدرسه‌ست. او عمل نمی‌کند، مگر زمانی که متقاعد شود باید عمل کند. اعمال او، موجه و مدلل است.

کار تنه‌یی که تار خود را می‌تند، علت کار خود را نمی‌دانند. کشاورز می‌داند چرا زمینش را می‌کارد و از این کار چه انتظاری دارد. در غیاب انگیزش آگاهانه، هیچ غریزه‌یی، هیچ قدرت سنگدلی، نمی‌تواند او را به کاشتن وادارد؛ ممکن است از گرسنگی بمیرد. این خطری‌ست که زنبور عمل را تهدید نمی‌کند. پرورش و شناخت باید نزد انسان اول را بیابد.

بزرگترین ثروت ما

- اگر پرورش می‌توانست افراد را، چنانکه در برخی از رژیم‌ها معمول

سام پکین پا، شاعر خشونت

آنها را از عملشان بازداشته است تا همان لحظه شکوفایی که به آن اشاره رفت. سام پکین پا شاعر شکوفایی، یاهمان خشونت پایان است. دمی که خودت هستی و نیستی، لحظه‌ای که فریادت‌نشین تحمل‌چندین و چندساله‌ات است. میکشی تا بگویی کشتن خوب نیست. رنگ سرخ خون آمیخته به ناله‌های عجز، تو را پایان میدهد و دست‌آخر اگر زنده مانده‌ای، دریافته‌ای که تن درندای و باقی ماندی.

سام پکین پا شاهد به‌عمد، مراحل شکوفایی را با قضاوت بیننده ارائه می‌کند. یعنی ما هرگز تا نیمه‌های داستان راضی به هیچ‌گونه تصمیم‌گیری نیستیم، ما فقط آدم‌ها را می‌بینیم که به اعمالشان واقفند و زندگی را بی‌می‌گیرند. درست همین موقع، درمی‌یابیم که توازن (عدالت اجتماعی) برقرار نیست، حيله و ریا، صداقت را نابود میکند. از این لحظه ما تصمیم‌مان را گرفته‌ایم اما هنوز زود است، ما قادر به انجام قصدمان نیستیم، در درونمان، وحشت، يك بلا تکلیفی ابدی را حکم می‌کند، تا همان لحظه، شکوفایی، گلوله، خون، خشونت، کشتار... از طرفی بيك لحظه یادمان می‌آید که این همه را بیننده غربی به‌گونه دیگر تعبیر می‌کند. او در میل راحت سالن سینما با جویدن آدامس، خشونت را هم می‌جوید و می‌جوید تا لحظه‌ای که شیرینی‌اش تمام شود. شیرینی خشونت، شیرینی تصورات فرد: حکایت آن سواره نظام و کشتن دسته‌ای از سرخ‌پوستان.

پشته‌ای از کشته، به‌چیزی شهادت می‌دهد که بر آرزو غالب است و خالی شدن، این خالی شدن را سام پکین پا با ظرافت تصویری، در پایان همه فیلم‌هایش نوید می‌دهد. يك آسمان آبی و باقیمانده‌ها که لاجرم همگی انسان‌های خوب نیستند و از همین رو است که قهرمان در ته دل راضی نیست و شاعر خشونت، دیوان شعر خود را ناقص می‌بندد.



يك سرخ‌پوست‌زاده عاقبت درسینمای امریکا پیدا شد و تکلیف خودی را باخودش روشن ساخت: صلیب آهنی - سرآلردو را برایم بیاور - سگهای پوشالی - جونیوربانر - گریز (این فرار مرکبار) - پات‌گارت و بیلی‌کید - این گروه خشن - حماسه گیبیل‌هاگ - جدال در بعد از ظهر.

سام پکین پا عملاً از سال ۱۹۶۱ فیلم می‌سازد و قبل از آن هم با سینمای حرفه‌ای بیگانه نبوده است (فوشتن سناریوی پانچویلا) اما بدعت تازه‌اش یکباره، روال و سنت‌ها را بهم ریخت. انسان در معنای والایش با دو چهره، به‌کره‌خاکی اهداشد. زیست‌شناسان این دو را جنس نر و ماده نامیدند و تفاوت‌های این دو را سالها جستجو کردند. سام پکین پا بی‌آنکه جستجو کننده باشد، ماده را گناهکار و آن دیگری را ظالم و مظلوم نفس خود دانست. این تصادفی نیست که در تمام فیلم‌های او يك مرد، تا به‌انتها با خود و درخود به‌جدال نفسی می‌پردازد و در لحظه نهایی، «شکوفایی» و یاهمان خشونت با تصویر آرام، عریان می‌شود. این جدال، خود باخود، میتواند در فیلم، در وجود چند نفر شکل بیابد و حتی شکل مضاعف هم‌داشته باشد. در فیلم صلیب آهنی، اشتاینر (جیمز کابرن) نبردچندگانه دارد و در فیلم پات‌گارت و بیلی‌کید هر آنچه هست، در عمق، بین پات‌گارت و بیلی‌کید مطرح است.

سام پکین پا غرب را درخون خود دارد. ماندن و دوام آوردن را در زندگی واقعیش به‌چشم دیده است و احساس زنان را بخوبی می‌شناسد. از همین‌روست که زنان در انتها گناهکار و میل به‌گناه در آنها، در شخصیت هر مرد، جزء ممزوج بحساب می‌آید.

با بیانی دیگر ما در طول نزدیک به دو دهه مردانی را شناختیم که زندگی‌شان آنها را ساخت. آنها هرگز خود آنچه را هستند، باور نداشته‌اند و یا لاقلاً میلشان چنین نبوده است. آدم‌های خوب‌بندی رادوست نداشته‌اند و در مقابله، حتی يك میل درونی



ممنوع کردن را ممنوع می‌کنم!

قانون که هرانگشتشان کلیدی برای
کشودن دخمه‌ها و زندان‌ها بود، مردانی که
فرمان هلاکت می‌دادند مورد حمله این
خواننده جنگجو! قرار گرفتند. پیش از او
ژرژموستاکس، میکس تئودراکیس،
ناناموسکوری به پاریس آمده بودند و آنچه
که در یونان مهد دموکراسی جهان! می-
گذشت گفته بودند. پس فرانسه، گهواره
آزادیخواهان قرن، او را نیز در خود جای
داد. رادیو تلویزیون دولتی کشور، آوازه‌ای
او را پخش کرد و نشریات گونه‌گون به
سراغش رفتند و او گفت.. گفت.. خواند.
و خواند و حالا ملینا مرکوری بانویی است
که به شہامتش بسیاری تبریک گفته‌اند و
ما نیز.

زمان، زمان تنهایی بود و فقر
دیوانه‌ای در بین ما بود
که از حق دوست داشتن
که از حق زندگی کردن برایمان می‌خواند
ده‌ها، صدها، هزارها
از دشتها و شهرها می‌آمدند.
آنها می‌آمدند برای آزادی

تئودراکیس، اشعاری ارائه داد که جهانیان
دانستند خفقان از هر طرف (چپ یا راست)
می‌تواند دردآور باشد.

در کوچه‌های آتن کودکان اشعار
ملینا را زمزمه می‌کردند و والدین آنها با
هراس سعی در این داشتند که ذهن کودکانشان
را از این اشعار پاک سازند. آنان دیده
بودند برهر که «نه» بگوید چه خواهد
گذشت. ملینا از جمله خوانندگانی بود و
هست که چنین کرد و در تمام این دوران به
زادگاهش وفادار ماند و از خودی برای خودی
گفت. پس این جهان بود که بر حسب تشابه
دریافت ظلم، فقر، زور، درد است و درد بد
چیزیست.

یاران دیروز من
همراهان من
دوستان گمشده من
در کدام جزیره، کدام شهر
در کدام زندان
شما نابدید شدید؟

ملینا مرکوری در سال ۱۹۷۱ ترانه‌ای
را خطاب به قضات دادگاه یونان خواند و
در آن بر عدالتگانشان یورش برد. مردان

می‌دانستم که لبخند از آن شادی
است، از آن پیروزی است اما نمی‌دانستم
می‌توان غم و اندوه، نبودن‌ها و از دست‌دادن‌ها
را بالبخند گفت، گفت که سرهنگ‌ها
پیروز شده‌اند و همه چیز از بین رفته است.
این‌ها را ملینا مرکوری می‌گفت، زنی از
یونان که به پاریس آمده بود و تصمیم
داشت از این پس حرفهایش را به آواز
بگوید. خواننده‌ای که درد را شناخته بود
و می‌خواند.

من را ببخشید اگر نمی‌توانم بخندم
من را ببخشید
اما باید برایتان بگویم
که در آنجا

برندگان می‌میرند
و عاشقان می‌گریزند

من را ببخشید اگر نمی‌توانم بخندم

ملینا مرکوری با شوهرش ژول داسن
به دلایل سیاسی سالها از یونان دور بودند،
حتی زمانی که مادر ملینا درگذشت مقامات
یونانی، به او برای تشییع جنازه مادرش اجازه
ورود به یونان را ندادند. اما او از میدان بدر
رفت، بعدها با یار دیگرش «میکس

تصاویر زنده تر و شفاف تر را در تلویزیون رنگی پارس ببینید
تلویزیون رنگی پارس تلویزیونی که روزی همه خواهند داشت.



ساخت کارخانجات پارس الکترونیک با کمک فنی گروندیک آلمان **GRUNDIG**

This object has been digitised and made available by The University of Manchester Library.

For further information and details about terms of use, see the Library's website -

www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing.

قابل توجه کاربران مجازی :

این سند توسط کتابخانه دانشگاه منچستر دیجیتال سازی و عرضه شده.

برای اطلاع بیشتر درباره شرایط استفاده از این منبع الکترونیک، لطفاً به لینک زیر مراجعه فرمایید:

<http://www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing>

بر اساس این مقررات، هر نو استفاده از این سند باید با ارجاع مناسبی به کتابخانه دانشگاه منچستر انجام بگیرد.